

قانون ارزش، سرمایه‌ی دولتی و کار مزدی - نقدی بر اقتصاد سیاسی بلشویسم^۱

فرشید فریدونی

سال ۲۰۱۷ میلادی مصادف با صدمین سالگرد انقلاب اکتبر است. بدون تردید می‌توان از این انقلاب به عنوان باشکوه‌ترین واقعه‌ی تاریخ قرن گذشته یاد کرد که نه تنها تمامی جوانب سیاسی، اقتصادی، فلسفی، هنری و نظامی را در سطح جهان تحت تأثیر خود قرار داد، بلکه چشم‌انداز رهایی از سلطه‌ی امپریالیسم را نیز برای جنبش‌های ملی و استقلال‌طلبانه گشود. پیداست که یک چنین واقعه‌ای و آن هم با چنین دست آوردهای جهانشمول، تحلیل‌های متفاوتی را نیز به بار آورد. در این ارتباط می‌توان به صورت کلی سه طیف متفاوت را از یک‌دیگر متمایز کرد. طیف اول شامل مخالفان راست‌گرای انقلاب اکتبر می‌شود که اغلب آن‌ها از جریان‌های لیبرال و محافظه‌کار به شمار می‌روند. برای این جریان‌ها انقلاب سوسیالیستی اصولاً منجر به فاجعه و هرج و مرج اجتماعی و تشکیل نظام توتالیتریستی می‌شود. از این منظر، نظام سرمایه‌داری متناسب با روابط آزاد اجتماعی و اهداف فردی محسوب می‌شود که همراه با دموکراسی پارلمانی، برابری حقوقی انسان‌ها و تشکیل جامعه‌ی مدنی را نیز تضمین می‌سازد. پشتوانه‌ی نظری این جریان‌ها از طریق انواع تئوری توتالیتریسم و مکتب‌های اقتصادی ارتجاعی و از جمله مکتب شیکاگو تأمین می‌شود.

طیف دوم شامل هواداران انقلاب اکتبر می‌شود. این جریان‌ها نه تنها انقلاب اکتبر را یک واقعه‌ی کاملاً موفق می‌شمارند، بلکه نمونه‌برداری از آن‌ها برای شرایط موجود نیز کاملاً منطقی و درست می‌دانند. از جمله باید از جریان‌های لنینیست، استالینیست، تروتسکیست و مائوئیست یاد کرد که شرط توفیق انقلاب سوسیالیستی را تنها در تشکیل "حزب پیشرو پرولتاریا" و در مبارزه‌ی ضد امپریالیستی می‌یابند. طرح تشکیلاتی آن‌ها سانترالیسم دموکراتیک نام دارد که البته پیروی از تصمیم‌ها و فرمان‌های کمیته‌ی مرکزی را در دستور فعالیت سیاسی خود قرار می‌دهد. طرح اقتصاد سیاسی آن‌ها تشکیل سرمایه‌داری دولتی و اقتصاد با برنامه است که البته با مفهوم "راه رشد غیر سرمایه‌داری" توجیه می‌شود. رابطه‌ی این جریان‌ها با تجربیات انقلاب اکتبر بسیار متنوع است. در حالی که جریان‌های تروتسکیست تمامی فجایع انسانی در شوروی را با ضد انقلاب استالینیستی توجیه می‌کنند و آب پاکی را روی دست تروتسکی و فراکسیون وی می‌ریزند، جریان‌های استالینیست و مائوئیست، دوران بعد از استالین را با مفهوم رویزیونیسم محکوم کرده و مصادف با تشکیل سوسیال - امپریالیسم می‌شمارند. این طیف تا فروپاشی "اردوگاه سوسیالیستی" گفتمان "پوزیسیون چپ" را تحت تأثیر خود قرار می‌داد، زیرا از یک طرف، دستگاه ایدئولوژیک شوروی بود که در تمامی رشته‌ها سمت و سوی گفتمان‌ها را معین کرده و نظریات هواداران خود را سامان می‌داد و از طرف دیگر، موجودیت ابژکتیو یک نظم دو قطبی در جهان معاصر بود که در برابر اقتدار امپریالیسم، ظاهراً یک آلترناتیو سیاسی را برای کشورهای جهان سوم عرضه می‌کرد.

طیف سوم شامل منتقدان چپ‌گرای انقلاب اکتبر می‌شود. این جریان‌ها اصولاً انقلاب سوسیالیستی و اهداف انقلاب اکتبر را نفی نمی‌کنند. موضوع نقد آن‌ها، نوع سازمان‌دهی حزبی و آن ابزاری است که پس از انقلاب اکتبر جهت تحقق

^۱ من مضمون این مقاله را در سمیناری با عنوان "صدمین سالگرد انقلاب اکتبر" که از طریق "پژوهش جنبش‌های اجتماعی ایران" در تاریخ ۳ سپتامبر ۲۰۱۷ در برلین برگزار شد، ارائه کردم.

سوسیالیسم در شوروی به کار گرفته شدند. از جمله باید از روزا لوکزامبورگ، آنتونیو گرامشی، جورج لوکاچ، کارل کرش، آنتون پائوکوک و هربرت گورتر یاد کرد که از اولین منتقدان جدی پراکسیس سیاسی بلشویسم محسوب می-شوند. در حالی که این طیف در دوران موجودیت جهان دو قطبی، ظاهراً در حاشیه‌ی وقایع سیاسی به سر می‌برد و فعالیت خود را به کار تئوریک خلاصه می‌کرد، اما هم اکنون به طور مسلط، گفتمان انتقادی چپ رادیکال را معین می-کند. البته بحث‌های انتقادی در ارتباط با انقلاب اکتبر زیاد هستند و از جنبه‌های متفاوت به پراکسیس سیاسی حزب کمونیست شوروی وارد می‌آیند، اما آن موضوعی که تا کنون به آن توجه قابل ملاحظه‌ای نشده است، رابطه‌ی کتاب "سرمایه" مارکس با اقتصادی سیاسی بلشویسم است.

این‌جا پرسش طرح می‌شود که مارکس با کدام روش و با چه انگیزه‌ای "سرمایه" را مدون کرد و این کتاب در روسیه چه سرنوشتی را متحمل شد که محصول آن نظام ضد انسانی استالینیستی بود؟ آیا انقلاب اکتبر یک واقعه‌ی به خصوص تاریخی در اوضاع سیاسی و اقتصادی اوایل قرن گذشته است و یا این‌که می‌توان از تجربیات آن جهت انقلاب اجتماعی در ایران نمونه‌برداری کرد؟

پیداست که این‌جا وقوع انقلاب اکتبر اصولاً مورد پرسش قرار نمی‌گیرد، زیرا انقلاب مربوط به فلسفه‌ی حق و با رجوع به فلسفه‌ی حقوق طبیعی مستدل می‌شود. یعنی زمانی که حق حیات انسان با خطر مواجه است، انسان‌ها حق انتقاد، اعتراض و مقاومت و در نهایت حق انقلاب دارند. به بیان دیگر، کسی که فاقد درآمد، مسکن، امنیت، بهداشت، آب آشامیدنی و امکان تحصیل است و دسترسی به هنر، فرهنگ، تمدن و آزادی ندارد، کسی که در بردگی کار مزدی است و به سلطه‌ی محصولات کار خود، یعنی سرمایه و ابزار تولید در آمده است، کسی که حق حیاتش از طریق بروز جنگ و نابودی محیط زیست با خطر مواجه شده است و سیه‌روزی جامعه‌ی طبقاتی را متحمل می‌شود، پیداست که حق مقاومت و انقلاب دارد. البته دفاع از حق انقلاب یک موضع بسیار رادیکال نیست که برای استدلال آن باید بلافاصله به مانیفست کمونیستی رجوع کرد. برای نمونه قوانین اساسی کشورهای مدرن بورژوایی حق انتقاد، اعتراض و مقاومت و قانون اساسی آمریکا حتی حق انقلاب را هم به رسمیت می‌شناسد. به این دلیل که دولت یک پدیده‌ی فلسفی و تاریخی است و تمامی کشورهای مدرن نیز از درون همین انقلاب‌های بورژوایی به وجود آمده‌اند که یا به صورت "انقلاب فعال"، آن‌طوری که فرانسه و آمریکا در تاریخ خود تجربه کرده‌اند و یا به صورت "انقلاب منفعل"، آن‌طوری که گرامشی بر آن تأکید می‌کند، متحقق شده‌اند. وی در این ارتباط از مفهوم "ترانسفورمیسم" نیز استفاده می‌کند که به معنی فعالیت منطقی دولت جهت دگردیسی "اوضاع موجود" به "اوضاع جدید" است که از یک انقلاب پرولتری ممانعت کند. این‌جا منظور گرامشی از "انقلاب منفعل" دگردیسی کل نظام است که جهت حفظ مناسبات طبقاتی اعمال می‌شود. از این پس، دولت یک شکل هژمونیک به خود می‌گیرد که وی آن را "توافق زره‌وار به وسیله‌ی اجبار" می‌نامد، زیرا هژمونی از بطن جامعه‌ی مدنی به عنوان حوزه‌ی نبرد طبقاتی و محصول توافق اجتماعی رشد می‌کند.^۲

^۲ Vgl. Gramsci, Antonio (۱۹۶۷): Philosophie der Praxis - Eine Auswahl, Christian Reichers (Hrsg.), Frankfurt am Main, und

بنابراین کسی که با حق انقلاب مخالفت می‌کند، بدون تردید در حفظ و تداوم اوضاع موجود منفعت فردی و طبقاتی دارد و در واقعیت ضد انقلاب محسوب می‌شود. موضوع کتاب "سرمایه" مارکس هم مشخصاً بررسی عوامل درون‌ذاتی یک حرکت انتقادی و انقلابی در جامعه‌ی بورژوازی است که از طریق نقد اقتصاد سیاسی عریان می‌گردد. وی در این ارتباط از مفهوم "حرکت واقعی" نیز استفاده می‌کند که هسته‌ی منطقی آن دیالکتیک است.^۳ از آن‌جا که این "حرکت واقعی" از بطن تضادهای درون‌ذاتی نیروهای مولد با مناسبات تولید در نظام سرمایه‌داری رشد می‌کند و بررسی و نقد آن از طریق یک متدولوژی تجربه‌گرا و ایستا غیر ممکن است، در نتیجه پیداست که خود متدولوژی نیز باید در حرکت باشد که واقعیت مشخص و ابژکتیو را به صورت یک تئوری مجرد از میانگین مناسبات مسلط جامعه‌ی بورژوازی بازتاب دهد. این متدولوژی، دیالکتیک است که مارکس با استفاده از آن، مفهوم "سرمایه" را متکامل می‌کند و تنها از این بابت است که وی از "متد دیالکتیکی من" سخن می‌راند.^۴

البته تا اواسط قرن گذشته هنوز به درستی روشن نبود که دیالکتیک هگلی چه نقشی را در تدوین "سرمایه" بازی کرده است. آن‌طوری که از یک نامه‌ی مارکس به انگلس از ژانویه ۱۸۵۸ میلادی معلوم می‌شود، وی در دوران تدوین "گروندریسه" به صورت طرح خام "سرمایه" دوباره کتاب "علم منطق" هگل را ورق می‌زند و می‌خواهد که چند صفحه نیز درباره‌ی آن بنویسد و منطق اسرارآمیز هگل را برای درک انسان معمولی ساده سازد.^۵ اما تا آن‌جایی که از آثار منتشر شده‌ی مارکس بر می‌آید، وی اقدام به این کار نمی‌کند و این کوتاهی منجر به تفسیرهای متفاوتی از نقش دیالکتیک در تدوین کتاب "سرمایه" شده است. از جمله باید از مغلطه‌ی کریستوفر جی آرتور یاد کرد که به عنوان "مارکسیست هگلی" معروف است. وی نقش دیالکتیک هگل در "سرمایه" را به این صورت طرح می‌کند که انگاری مارکس با استناد به منطق هگل مفاهیم دیالکتیکی را متکامل کرده و انگاری که دیالکتیک مارکس یک دیالکتیک مفهومی است که مفهوم را از پیشروی و پسروی آن متکامل می‌کند،^۶ در حالی که مشخصاً عکس این نظریه درست است. به این معنی که هگل منطق جامعه‌ی بورژوازی را به صورت یک فلسفه‌ی ایده‌آلیستی از "اوضاع مطلوب" متکامل کرده که البته به دلیل جابجایی سوژه با ابژه و آپریوریسم منجر به یک سیستم از ذهنیت اسرارآمیز و جنجالی شده است. ما مصداق این موضوع را در "جزوه‌های فلسفی - اقتصادی" مارکس می‌یابیم که وی بر این نکته تأکید می‌کند که

Vgl. Feridony, Farshid (۲۰۰۰): Transformationsprozesse in einer „Islamischen Republik“ - Ökonomische, politische, und soziokulturelle Analyse der Entstehungs- und Kontinuitätsbedingungen der „Islamischen Republik Iran“, Berlin, S. ۱۸f.

^۳ Marx, Karl (۱۹۷۳): Marx an Engels in Manchester, London, um den ۱۶. Jan. ۱۸۵۸, in: MEW, Bd. ۲۹, S. ۲۵۹f., Berlin (ost), S. ۲۶۰, und

Vgl. Schmidt, Alfred (۱۹۷۱): Der Begriff der Natur in der Lehre von Marx, Frankfurt am Main, S. ۲۱

^۴ Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. I, in: MEW, Bd., ۲۳, Berlin (ost), S. ۲۷f.

^۵ Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۳): Briefe, Marx an Engels in Manchester (London, ۱۶. ۰۱. ۱۸۵۸), in: MEW, Bd. ۲۹, S. ۲۵۹f., Berlin (ost), S. ۲۶۰

vgl. Hillmann, Günter (۱۹۶۶): Marx und Hegel - von der Spekulation zur Dialektik, Frankfurt am Main, S. ۲۶, und

Vgl. Rosdolsky, Roman (۱۹۶۸): Zur Entstehungsgeschichte des Marxschen „Kapital“ – Der Rohentwurf des Kapital ۱۸۵۷-۱۸۵۸, ۳ Bände, Frankfurt am Main, Bd. I, S. ۱۰

^۶ مقایسه، آرتور، کریستوفر جی (...): دیالکتیک جدید و سرمایه، ترجمه‌ی فروغ اسدپور

فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل بر موضع اقتصاد مدرن ملی ایستاده است.^۷ از جمله باید از تحقیقات یکی از کارشناسان معتبر آثار هگل و مارکس به نام هربرت شندل‌باخ یاد کرد که بر تفاوت فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل با نقد اقتصاد سیاسی مارکس به شرح زیر تأکید می‌کند:

«نوع مالکیت که هگل جهت تشریح ایده‌آلیسم به پیش می‌کشد، (...) تجرید حق شخصی بورژوایی است. (...) منتها از طریق این تشریح چیزها دوباره از همین مناسبت مالکیت مرخص نمی‌شوند، زیرا آن‌ها فی‌نفسه اموال روح عمومی هستند. هم‌چنین در کتاب *فلسفه‌ی حق*، حق مالکیت مجرد هنوز تشریح کامل واقعیت نهادی از دولت نیست؛ اما از آن‌جا که حق مالکیت در "جامعه‌ی بورژوایی" به راستی مثبت ارزیابی و از طریق مداخلات خشن دولت حفاظت می‌شود، در نتیجه دولت هگلی، دولت حق شخصی بورژوایی باقی می‌ماند. تا این‌جا هگل یک تئوریسین بورژوایی است که مانند مارکس، نقدش از آزادی و برابری مجرد را هم‌چنین بر مفهوم مجرد مالکیت گسترش نمی‌دهد، در این‌جا تفاوت‌ها میان مالکیت بر ابزار تولید و بر ابزار مصرف و استفاده از کالای "نیروی کار" پدیدار نمی‌شوند؛ این‌گونه مارکس [در برابر هگل] مالکیت سرمایه‌داری بر ابزار تولید را به صورت نفی مالکیت [انفرادی کارگران] معین می‌کند که از طریق تعیین‌های اولیه‌ی حق خصوصی بورژوایی تضمین شده است.»^۸

بنابراین زمانی که هگل از مفاهیم "قلمرو عرف"، "قلمرو خرد" و "جامعه‌ی آشتی‌یافته" استفاده می‌کند، منظورش همین جامعه‌ی بورژوایی است که وی منطبق آن‌را به صورت ایده‌آلیستی، یعنی در یک حرکت فکری و به صورت آپریور متکامل کرده است. از آن‌جا که هگل برای نتایج فلسفه‌ی ایده‌آلیستی خود شواهد عینی ندارد، در نتیجه نه از واقعیت ابژکتیو، بلکه تنها از یک واقعیت سوژکتیو سخن می‌راند و تنها از موضع یک نتیجه‌ی ایده‌آلیستی است که سیستم فلسفی خود را متکامل می‌کند. بنابراین علم منطبق هگل تنها توجیه اسرارآمیز و جنجالی منطبق بورژوایی است که البته نسبت به "حرکت واقعی" جامعه‌ی طبقاتی بی‌اعتنا و مستقل شده است. از این منظر، سوژه نسبت به ابژه اولویت می‌گیرد و تنها از این طریق است که هگل در یک حرکت دورانی از تفکر، مفاهیم ایده‌آلیستی را متکامل می‌کند. در آغاز این حرکت دورانی مفهوم نامتکامل، بی‌محتوا و غیرواقعی است که به گمان هگل همواره پر محتواتر و خردمندتر می‌شود و انگاری که در نهایت به کمال و شناخت می‌رسد.^۹

^۷ Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۷): *Ökonomisch-philosophische Manuskripte aus dem Jahre ۱۸۴۴*, in: MEW, EB I, S. ۴۶۵ff., Berlin (ost), S. ۵۷۴

^۸ Schändelbach, Herbert (۱۹۷۰): *Zum Verhältnis von Logik und Gesellschaftstheorie bei Hegel*, in: *Aktualität und Folgen der Philosophie Hegels*, S. ۵۸ff., Oskar Negt (Hg.), Frankfurt am Main, S. ۶۵f. und Vgl. Schändelbach, Herbert (۱۹۶۶): *Hegels Theorie der subjektiven Freiheit*, Frankfurt am Main

^۹ Vgl. Hegel, G. W. F. (۱۹۴۹): *Wissenschaft der Logik*, Teil ۱, S. ۵۶, und

Vgl. Zeleny, Jindrich (۱۹۶۸): *Die Wissenschaftslogik bei Marx und „Das Kapital“*, Berlin, S. ۵۶f.

Vgl. Hegel, G. W. F. (۱۹۴۹): *Wissenschaft der Logik*, in: *Sämtliche Werke*, Bd. ۴, Hermann Glockner (Hrsg.), Stuttgart, S. ۷۵f., und

Vgl. Richter, Helmut (۱۹۷۸): *Zum Problem der Einheit von Theorie und Praxis bei Karl Marx – Eine biographisch, systematische Studie über den früheren Marx*, Campus, Forschung Band ۳۹, Frankfurt am Main, S.۳۲۳f.

از جمله باید از مفهوم "آزادی" یاد کرد که به نظر هگل بنا به عرف در وجود، یعنی در گوهر (روح عمومی) معمول است. به این معنی که هر انسانی در حوزه‌ی تفکر آزاد است و می‌تواند آنچه را که می‌خواهد، بیندیشد. اما در واقعیت هیچ انسانی کاملاً آزاد نیست، زیرا انسان در زنجیر بردگی و یا بر تخت سلطنت نشسته باشد، متعهد به یک سری قوانین و قید و بندهای اجتماعی است. بنابراین انسان برای تحقق آزادی خود نیاز به یک حوزه‌ی بیرونی دارد و آن هم به نظر هگل حق مالکیت خصوصی است که انسان در آن آزادی واقعی خود را تجربه می‌کند. به این ترتیب، هگل در کتاب "فلسفه‌ی حق" میان "آزادی" و "آزادی زنده" تفاوت می‌گذارد. در حالی که "آزادی" تنها یک حرکت فکری است و محدود به "تفکر آزاد" می‌شود، "آزادی زنده" به معنی تحقق آزادی انسان خودآگاه است. این‌جا منظور هگل از خودآگاهی آن آگاهی از حق مالکیت خصوصی است که انسان بورژوا به آن دست می‌یابد. به این ترتیب، هگل به کرات تأکید می‌کند که "آزادی، آزادی را می‌خواهد" و "آن اراده‌ی آزاد است که آزادی اراده را می‌طلبد."^{۱۰}

بنابراین حق مالکیت خصوصی نزد هگل به صورت نتایج ابژکتیو آزادی و تحقق اراده‌ی سوژکتیو انسان آزاد متکامل می‌شود. اما بنا بر تجربه، حق مالکیت خصوصی همواره نطفه‌ی یک تضاد درون‌ذاتی را در خود می‌پرورد، زیرا آن در واقعیت همواره منجر به تضاد میان "حق مالکیت من" با "حق مالکیت دیگری" می‌شود. این‌جا هگل جهت فراروی از این تضاد به مفهوم "قرارداد" که آن را "اعلاحضرت مطلق" و "کلیت عرفی" نیز می‌نامد، متوسل می‌شود. به این صورت که هگل خانواده، جامعه‌ی بورژوایی و دولت را به صورت مقوله‌های مستقل در نظر می‌گیرد و تضاد بر سر حق مالکیت در خانواده را از طریق قرارداد و قوانین مدنی حل و فصل می‌کند. به این ترتیب، خانواده در جامعه‌ی بورژوایی ادغام (نفی) می‌شود. وی سپس تضاد بر سر حق مالکیت در جامعه‌ی بورژوایی را از طریق قرارداد و دولت حل و فصل می‌کند. بنابراین پس از این‌که هگل خانواده را در جامعه‌ی بورژوایی ادغام کرد، هر دوی آن‌ها را در دولت نفی می‌کند. ما این‌جا با یک حرکت منطقی از تفکر مواجه هستیم که به صورت دورانی متحقق می‌گردد و منجر به نفی نفی دیالکتیکی و یک اثر مثبت می‌شود. به این معنی که آغاز و پایان این حرکت دورانی یک مفهوم است که این‌جا به صورت مفهوم "آزادی" بر محتوا و تبدیل به "آزادی زنده" می‌گردد و با ادغام خانواده و جامعه‌ی بورژوایی در دولت، یک جامعه‌ی خردمند و آشتی‌یافته را پدید می‌آورد. به بیان دیگر، هگل بر این نکته تأکید می‌کند که تنها آن جامعه‌ای به وحدت می‌رسد که به اصل حق مالکیت خصوصی و قدرت دولتی تن می‌دهد و تحت تأثیر شکل کالا روابط خود را منظم می‌سازد. پیداست که این‌جا مفهوم "آزادی" تنها به صورت ایدئولوژی بورژوایی توجیه و به اصطلاح پر محتوا و خردمند شده است. ما تا این‌جا با منطق تضاد نزد هگل مواجه هستیم که البته وی به صورت یک حرکت از "تفکر منطقی" (دورانی و آپریور) از آن فراروی می‌کند.^{۱۱}

منتها هگل در درسگفتارهایی که پیرامون "روح تاریخ" در فرانکفورت برگزار می‌کند، هم‌چنین در نظر می‌گیرد که مفهوم تبدیل به روح ملت (افکار عمومی) می‌شود. وی در این ارتباط از تعمیم "من سوژه" به "ما سوژه" سخن می‌راند و این

^{۱۰} Vgl. Hegel, G. W. F. (...): Phänomenologie des Geistes, S. ۱۵۳, ۱۷۵f., ۲۵۶ und

Vgl. Marcuse, Herbert (۱۹۹۰): Vernunft und Revolution und die Entstehung der Geschichte der Theorie, ۸. Auflage, Frankfurt am Main, S. ۱۱۲f., ۱۷۴, ۱۶۹f.

^{۱۱} Das Logische Denken

ادعا به این معنی است که قدرت مفهوم به صورت فعالیت سوژکتیو (شکل)، واقعیت ابژکتیو (ماهیت) را می‌سازد. ما این‌جا با نقش "ایده‌ی مطلق" و منطق حرکت ایده‌آلیستی و مثبت‌گرا از روند تاریخ در سیستم فلسفی هگل آشنا می‌شویم که یک شکل ایدئولوژیک به خود می‌گیرد. به این صورت که با وجود شرایط نامناسب "اوضاع موجود"، اما روند تاریخ به سوی یک آینده‌ی مثبت سپری می‌گردد که "اوضاع مطلوب" را به وجود می‌آورد.^{۱۲} این‌جا روند تاریخ محصول درجات متفاوتی از خردگرایی و فعالیت آگاهانه‌ی سوژه محسوب می‌شود که از طریق شناخت، واقعیت سوژکتیو را متکامل می‌کند. به این معنی که ایده قبلاً دینی بوده، مفاهیم دینی را متکامل کرده و در نتیجه محصول آن جوامع دینی و دولت آنتیک استبدادی بوده است، در حالی که هم‌اکنون ایده به اصطلاح فلسفی و خودبنیاد شده، مفاهیم مدرن را متکامل کرده و در نتیجه جامعه‌ی بورژوازی در پرتو آن‌ها به آشتی رسیده و دولت نیز دنیوی و خردمند شده است. ما این‌جا با مضمون مفهوم "روح جهان" هگل مواجه هستیم که انگاری روند تاریخ را به سوی یک آینده‌ی مثبت سمت می‌دهد. بنابراین ما نزد هگل در جوار منطق تضاد با یک منطق دیگر، یعنی با منطق تاریخ نیز آشنا می‌شویم که به صورت یک حرکت از "تفکر تاریخی" (ممتد و آپریور) حاکمیت بورژوازی را توجیه می‌کند.^{۱۳}

به بیان دیگر، علم منطق هگل از دو منطق، یعنی از منطق تضاد و منطق تاریخ گزارش می‌دهد و تا اواسط قرن گذشته به درستی روشن نبود که مارکس از علم منطق هگل چگونه به‌رمنند شده است؟ زمانی که وی از هسته‌ی منطقی دیالکتیک سخن می‌راند و دیالکتیک هگل را سرچشمه‌ی تمامی دیالکتیک می‌خواند،^{۱۴} آیا منظور مارکس "تفکر منطقی" و یا "تفکر تاریخی" در سیستم فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل است؟ سرانجام در سال ۱۹۴۸ میلادی یکی از مارکس‌پژوهان سرشناس به نام رومن روسدولسکی به یک نسخه از "گروندریسه" دست یافت و با استناد به آن کتاب سه جلدی "درباره‌ی مبدأ تاریخی سرمایه‌ی مارکس" را مدون کرد که یکی از مسائل آن به شرح زیر بررسی نقش منطق هگل در کتاب "سرمایه" است:

«بخش سود و بهره که بسیار تکست "هگلی" را به یاد می‌آورد، به شرح زیر آغاز می‌شود: "سرمایه هم اکنون" (یعنی پس از این‌که دوران کامل خود را به پایان رساند) "به صورت وحدت تولید و دوران معین شد، ... نه تنها خود را به صورت ارزش بازتولیدشده و بنابراین تکراری، بلکه و هم‌چنین به صورت ارزش متعین متحقق کرد. از طریق جذب زمان کار زنده در خود، از یک طرف و دوران که به خود حرکتش تعلق دارد (یعنی در آن حرکت تبادل به صورت حرکت خودش معین می‌شود، [یعنی] به صورت روند درون‌ذاتی از کار موضوعیت‌یافته) که در نسبت خود به خویشتن به صورت ارزش جدید، یعنی مولد ارزش رفتار می‌کند. (...)"^{۱۵}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، ما نزد مارکس با همان منطق تضاد که یک شکل دورانی دارد و هگل در یک حرکت منطقی از تفکر، ظاهراً از آن فراروی می‌کند، مواجه می‌شویم. در حالی که هگل حق مالکیت خصوصی را در

^{۱۲} Vgl. Hegel, *Phänomenologie des Geistes*, S. ۱۳۹, ۲۵۶, und Vgl. Marcuse, Herbert (۱۹۹۰): *Vernunft ... ebd.*, S. ۱۰۸, ۱۱۲f.

^{۱۳} *Das historische Denken*

^{۱۴} Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): *Das Kapital – Bd. I ... ebd.*, S. ۶۲۳, Fn. ۴۱

^{۱۵} Rosdolsky, Roman (۱۹۶۸): *Zur Entstehungsgeschichte ... ebd.*, Bd. II, S. ۴۳۲

حرکت دورانی تفکر و از طریق مفهوم "آزادی زنده" توجیه می‌کند، مارکس از منطق بورژوازی هگل اسرارزدایی کرده و دیالکتیک کله‌پای وی را بر پایه‌ی واقعی آن استوار می‌سازد. به این ترتیب، هسته‌ی منطقی فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل برای تکامل تئوری ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی نزد مارکس شکوفا می‌گردد. به این عبارت که سرمایه‌دار به صورت سرمایه‌ی شخصیت‌یافته و سوژه‌ی فعال، یعنی با اراده و آگاهی به تولید کالا روی می‌آورد و جامعه را که بر اساس تولید ارزش مصرف سازمان‌دهی شده است، به سوی تولید ارزش مبادله (شکل کالا) دگرگون می‌سازد.^{۱۶} تولید کالا بنا بر قانون ارزش، یعنی "زمان کار اجتماعاً لازم" برنامه‌ریزی و متحقق می‌شود، زیرا رقابت کالاها در بازار میانگین شرایط معمول تولید را بر سرمایه‌دار تحمیل می‌کند.^{۱۷} البته در مسیر تولید کالا که "پول - کالا - پول" نام دارد، سرمایه‌دار باید در بازار کالایی را بیابد که مصرف آن منجر به ارزش‌افزایی سرمایه می‌شود و آن هم نیروی کار مزدی است که از ابزار تولید آزاد شده و مالکش آن را ظاهراً آزادانه به بازار کار عرضه می‌کند.^{۱۸} این‌جا ارزش افزوده به سرمایه محصول کار اضافی پرداخت نشده، یعنی استثمار نیروی کار و نفی مالکیت انفرادی کارگران است. بنابراین ما در "سرمایه" با نقد منطق دورانی بورژوازی از حق مالکیت خصوصی که هگل آن را برابر با "آزادی زنده" می‌شمارد، آشنا می‌شویم. آغاز این حرکت دورانی کالا، یعنی ارزش مبادله و پایان آن سرمایه، یعنی ارزش افزوده است. از این منظر، حق مالکیت خصوصی دیگر نشانه‌ی "آزادی زنده" نیست، بلکه محصول سلب حق مالکیت انفرادی و سلب آزادی کارگران مزدی محسوب می‌شود.^{۱۹}

ما تا این‌جا نزد مارکس با یک مدل مجرد، یعنی حرکت سرمایه و کالای منفرد سر و کار داریم که البته به غیر از روند تولید، روند دوران، یعنی تبادل کالا با پول را نیز در بر می‌گیرد. سپس مارکس از این مدل مجرد به سوی واقعیت مشخص، یعنی حرکت کلیت سرمایه و جهان کالاها صعود می‌کند که البته به تعریف وی یک ساختار بسیار پیچیده و متنوع دارد. دلایل پیچیدگی و تنوع واقعیت مشخص فقط محدود به انواع روش‌های تولید، منابع درآمد متنوع، وجود کالاهای متفاوت و بازار جهانی نمی‌شود، بلکه و به خصوص شکل کالائی نیروی کار را نیز در بر می‌گیرد. به بیان دیگر، نیروی کار مزدی یک کالای مخصوص است، زیرا محصول فعالیت بدنی و روحی مالک آن محسوب می‌شود. ما این‌جا با انسان به عنوان فروشنده‌ی نیروی کار خود مواجه هستیم و مارکس نیز جهت تأکید بر قوای حسی کارگران مزدی از مفهوم "سوژه‌ی زنده" برای آن‌ها استفاده می‌کند.^{۲۰}

به این صورت که نیروی کار در روند تولید و در تبادل مادی با طبیعت محصول کار خود را به صورت یک موضوع به جامعه عرضه می‌کند و تحت تأثیر آن نیز در جامعه موضوعیت می‌یابد. برای نمونه اگر انسان میز و صندلی بسازد، تبدیل به نجار می‌شود و اگر مسبب سلامتی انسان‌ها شود، نقش پزشک و پرستار را در جامعه به عهده دارد. از این

^{۱۶} Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie, Rohentwurf ۱۸۵۷ - ۱۸۵۸, ۲. Auflage, Berlin (ost), S. ۱۷۰

^{۱۷} Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital - Bd. I ... ebd., S. ۵۳

^{۱۸} Vgl. Ebd., S. ۷۴۲

^{۱۹} Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... ebd., S. ۱۵۹ف., ۹۱۶

^{۲۰} Vgl. ebd., S. ۹۴۶

بابت، مارکس از مفهوم "انسان موضوعیت یافته" استفاده می‌کند و بر این نکته انگشت می‌گذارد که انسان خالق خود، یعنی محصول "کار موضوعیت یافته‌ی" خویش است.^{۲۱}

لیکن با استقرار نظام سرمایه‌داری و تعمیم شکل کالائی نیروی کار، کارگران مزدی از محصولات کار خود (کالا، سرمایه، ابزار تولید) مجزا شده، به سلطه‌ی آنها در آمده و سلب موضوعیت شده‌اند. از این پس، نیروهای مولد در تضاد با مناسبات تولید قرار می‌گیرند و از آن‌جا که کارگران مزدی دارای قوای حسی هستند، در نتیجه تضاد در حوزه‌ی تولید و حوزه‌ی توزیع را مشاهده و احساس می‌کنند. آن‌ها احساس می‌کنند که تحت سلطه‌ی فن‌آوری و مدیریت سرمایه‌دار یک طبیعت غیر انسانی را متحمل می‌شوند. آن‌ها هم‌چنین تقسیم نابرابر و غیر منصفانه‌ی ثروت اجتماعی و واقعیت جامعه‌ی طبقاتی را احساس می‌کنند و متوجه‌ی سیه‌روزی خود و طبعاً برآشفته می‌شوند. بنابراین اقدام کارگران جهت افزایش دستمزد و کوتاهی روزانه‌ی کار محصول یک روند تولید سرمایه‌داری است که به انسان‌ها ماسک‌های اقتصادی می‌پوشاند. ما این‌جا با پراکسیس نبرد طبقاتی مواجه هستیم که به صورت محصول یک خشونت اقتصادی از یک حرکت انتقادی و انقلابی در جامعه‌ی بورژوایی گزارش می‌دهد.

از آن‌جا که تضاد نیروهای مولد با مناسبات تولید سرمایه‌داری درون‌ذاتی است و از آن‌جا که این تضاد با اعمال خشونت غیر اقتصادی (قوای قضائیه و مجریه‌ی دولت) حل و فصل نمی‌شود، در نتیجه طبقه‌ی حاکم برای بقای جامعه‌ی بورژوایی از یک طرف، نیاز به دین، فلسفه و ایدئولوژی دارد که در تداوم یک تاریخ فرهنگی مشترک منجر به گسل‌های دینی، قومی، جنسیتی و ایدئولوژیک میان کارگران مزدی شود و موانعی را در برابر خودآگاهی طبقاتی و وحدت آن‌ها بسازد. مارکس در این ارتباط از "تفرقه‌ی خودکرده‌ی پرولتاریا" سخن می‌راند.^{۲۲} به این معنی که این‌جا هدف نقد وی فقط طبقه‌ی حاکم نیست که این اشکال ایدئولوژیک را به وجود می‌آورد و منجر به تفرقه‌ی پرولتاریا می‌شود، بلکه و هم‌چنین کارگران مزدی نیز هستند که در فقدان خودآگاهی طبقاتی به این تفرقه تن می‌دهند. به این عبارت که آن‌ها واقعیت ابژکتیو، یعنی علت سیه‌روزی خود را غلط تلقی می‌کنند و مسبب آن‌را نه در وجود سرمایه به صورت سوژه‌ی فعال و سرمایه‌ی شخصیت یافته، بلکه در شکل دینی به صورت دست تقدیر و یا در اشکال ایدئولوژیک به صورت یک دوران گذرا می‌پندارند. انگاری که با وجود تضادهای درون‌ذاتی در نظام سرمایه‌داری، اما زمان در راستای منافع آتی خود کارگران مزدی سپری می‌شود و یک آینده‌ی مثبت را پدید می‌آورد. این‌جا دیگر فرقی ندارد که این آینده اخروی و یا دنیوی بوده باشد. در هر دو حالت نتایج آن از خودبیگانگی با پراکسیس نبرد طبقاتی، انفعال کارگران و تحمل بردگی کار مزدی است. اما از طرف دیگر، بورژوازی نیاز به فن‌آوری جدید نیز دارد که سود سرمایه را از طریق ارزش اضافی نسبی تضمین سازد. به این دلیل که سرمایه در حرکت مشخص و واقعی خود نه تنها با نبرد طبقاتی، بلکه با سیستم بهره‌ی بانکی (فاکتور زمان)، میراث فرماسیون‌های ماقبل از سرمایه‌داری (رانت) و به خصوص با رقابت کالاها در بازار ملی و بازار جهانی مواجه است. یعنی با وجودی که سرمایه از زمانی که روی پای خود می‌ایستد، مستقلاً منطق خود را

^{۲۱} Gegenständlicher Mensch, gegenständliche Arbeit

^{۲۲} Selbstzerrissenheit des Proletariats

دنبال می‌کند،^{۲۳} اما به گفته‌ی مارکس رقابت بر سرمایه مانند "قانون جاذبه‌ی زمین" اثر می‌کند و هر کارفرمائی که نسبت به آن بی‌اعتنا باشد، به زیر کشیده می‌شود.^{۲۴}

به این ترتیب، مارکس به یک کلیت متضاد و ابژکتیو دست می‌یابد که البته محصول فعالیت آگاهانه‌ی انسان‌ها، یعنی سوپژکتیو است. وی سپس با استناد به "حرکت واقعی" این کلیت متضاد مفاهیم درون‌ذاتی را یکی پس از دیگری و در ارتباط دیالکتیکی با یک‌دیگر متکامل می‌سازد. به این معنی که مقرر شدن هر مفهوم مشروط به وجود مفهوم قبلی است و مقوله‌ها لازم و ملزوم هم‌دیگر هستند. برای نمونه: کالا، ارزش، پول و سرمایه در ارتباطی قرار دارند که مارکس آن‌را "اشکال موجود فونکسیونال" می‌نامد.^{۲۵} وی هم‌چنین بر این نکته تأکید می‌کند که مفاهیم کتاب "سرمایه" محصول یک دیالکتیک مفهومی نیستند. به این معنی که دیالکتیک نزد مارکس حدود خود را می‌شناسد و مقوله‌ها تنها زمانی به صورت مفهوم در می‌آیند که کاملاً متکامل شده‌اند.^{۲۶} به بیان دیگر، مارکس مفهوم "سرمایه" را منطبق با حرکت دیالکتیکی خودش متکامل می‌کند. برای نمونه وی در "گروندریسه" از یک "حرکت واقعی" سخن می‌راند که در آن سرمایه به وجود می‌آید.^{۲۷}

بنابراین ما این‌جا با یک حرکت واقعی، تاریخی و مشخص که انگستان مصداق تجربی آن است، سر و کار داریم. یعنی با یک واقعیت ابژکتیو که محصول فعالیت سوپژکتیو، یعنی سرمایه‌ی شخصیت‌یافته است.^{۲۸} اما مارکس هیچ‌گاه و در هیچ‌کجا نه موجودیت سرمایه‌داری را موجه می‌کند و نه تبدیل به ایدئولوگ بورژوازی می‌شود. برای نمونه وی در "سرمایه" به تمسخر به یک لهستانی آلمانی‌تبار بسیار نادان و مرتجع به نام لیشنوسکی رجوع می‌کند که مخالفت خود با نظام سرمایه‌داری را بیان کند. لیشنوسکی در این دوران وکیل مجلس فرانکفورت بود و از آن‌جا که به زبان آلمانی تسلط نداشت، در نتیجه مخالفت خود با تشکیل کشور لهستان را با عبارت نادرست "لهستان هیچ تاریخ ندارد" بیان می‌کرد.^{۲۹} به این ترتیب، مارکس بر نقش سرمایه در تاریخ انگشت می‌گذارد و موضع خود را نسبت به آن به شرح زیر عریان می‌سازد:

«اکنون تا آن‌جایی که سرمایه‌دار سرمایه‌ی شخصیت‌یافته است، یک ارزش تاریخی و آن حق موجودیت تاریخی را دارد که لیشنوسکی پرمغز می‌گوید، هیچ تاریخ ندارد. تنها ضرورت موقتی خویش را تا آن‌جا در ضرورت موقتی از روش تولید سرمایه‌داری صرف می‌کند. اما هم‌چنین تا آن‌جایی که نه ارزش مصرف و لذت، بلکه ارزش مبادله و افزایش آن انگیزه‌ی محرک‌اش هستند. وی به صورت فاناتیک ارزش افزایی ارزش، انسانیت را بی‌رحمانه مجبور به تولید جهت اراده به

^{۲۳} Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Bd. I ... ebd., S. ۷۴۲

^{۲۴} Vgl. ebd., S. ۸۹

^{۲۵} Funktionale Daseinsformen

^{۲۶} Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Bd. I ... ebd., S. ۸۹, und

Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... ebd., S. ۹۰۴

^{۲۷} Vgl. ebd., S. ۴۳۱

^{۲۸} Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. III, in: MEW, Bd., ۲۵, Berlin (ost), S. ۲۰۶, ۳۶۶

^{۲۹} „Polen keinen Datum nicht hat“, zit. in: Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Bd. I ... ebd., S. ۸۵۸, Anmerkung ۱۳۹

تولید می‌کند، از این رو می‌تواند به سوی یک تکامل از نیروهای مولد اجتماعی و خلق شرایط تولید مادی [براند] که تنها زیربنای واقعی از یک شکل اجتماعی بالاتر را می‌سازند که اصل بنیادی آن تکامل کامل و آزاد هر فرد است.^{۳۰}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، در حالی که مارکس از یک طرف، موجودیت سرمایه را اصولاً توجیه نمی‌کند، اما از طرف دیگر، بر این نکته انگشت می‌گذارد که روند سرمایه‌داری زمینه‌ی مادی انحلال خود را نیز به وجود می‌آورد. این‌جا اما مخاطب مارکس طبقه‌ی کارگر نیست که باید به امید سوسیالیسم به سپه‌روزی خود تن دهد و جامعه‌ی خردمند خود را در توسعه‌ی اقتصادی و بی‌رحمی سرمایه‌دار جستجو کند. مارکس این‌جا از روش نقد درون-ذاتی و نفی‌کننده سود می‌برد و مخاطبان واقعی وی اقتصاددانان ملی و عامی هستند که حق مالکیت خصوصی و قوانین بازار را خردمند، منصفانه، جهانشمول و ابدی می‌خوانند. به این معنی که مارکس از فرضیه‌ی آن‌ها عزیمت می‌کند، ادعای آن‌ها را نسبت به واقعیت ایزکتیو می‌سنجد و سرانجام آن‌ها را با عواقب فرضیه‌های خودشان در پراکسیس جامعه‌ی بورژوازی مواجه می‌کند.

مصدق این روش انتقادی مارکس را ما همین‌جا در نقد تئوری پرهیزگاری می‌یابیم. به این صورت که اقتصاددانان عامی و از جمله سنیور سرمایه را محصول پرهیزگاری سرمایه‌دار تلقی می‌کنند. از این منظر، سرمایه‌دار یک وجه اخلاقی به خود می‌گیرد، زیرا عذاب شخصی را به وسوسه‌ی لذت ترجیح می‌دهد و سود سرمایه‌ی خود را دوباره سرمایه‌گذاری می‌کند. تا این‌جا ما با یک تئوری مجرد مواجه هستیم و از این منظر، سرمایه‌دار به صورت سرمایه‌ی شخصیت‌یافته محترم نیز به نظر می‌آید. از این پس، مارکس از این تئوری مجرد به واقعیت مشخص صعود می‌کند و در آن‌جا به وضوح عکس آن‌ها را می‌یابد. به این صورت که انباشت سرمایه به معنی تصرف جهان و ثروت اجتماعی است که از طریق استثمار انسان‌ها هم‌زمان مستقیم و غیر مستقیم حاکمیت سرمایه‌داران را تثبیت می‌کند. آن‌ها پرهیزگاری را مرام از مد افتاده‌ی گنج‌ساز می‌شمارند و به تمسخر از آن یاد می‌کنند. مارکس این‌جا از هزاران منبع سخن می‌گوید که از طریق بورس‌بازی و سیستم بانکی منجر به انباشت ثروت و مسبب زندگی بی‌پروای سرمایه‌داران می‌شود. به بیان دیگر، با استقرار روش مدرن تولید سرمایه‌داری و سیستم بانکی مربوط به آن، سرمایه‌دار به کلی از مخصصه‌ی مصرف یا سرمایه‌گذاری مجدد رها شده است که مارکس به شرح زیر در "سرمایه" بر آن انگشت می‌گذارد:

«بنابراین انسانیت ساده به روشنی اقتضا می‌کند که سرمایه‌دار را از عذاب و وسوسه رستگار سازد، به همین شیوه که برده‌دار گرجی را جدیداً از طریق لغو برده‌داری از این مخصصه‌ی دردآور رستگار ساخت که آن تولید بیشتر را که از بردگان سیاه شلاق خورده به دست آورده به کلی در شامپاین خرج کند و یا تا اندازه‌ای دوباره به سیاهان بیشتر و زمین بیشتر تبدیل سازد.»^{۳۱}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، مارکس تئوری پرهیزگاری را کذب و تنها محصول تفکرات ناب اقتصاددانان عامی می‌شمارد. پیداست که این‌جا مقایسه سرمایه‌دار با برده‌دار گرجی اتفاقی نیست. مارکس نه تنها زندگی بندگان در دوران فئودالی آلمان را می‌شناخت، بلکه با نظام برده‌داری در آمریکا نیز به خوبی آشنا بود. اگر وی این‌جا

^{۳۰} Ebd., S. ۶۱۸

^{۳۱} Ebd., S. ۶۲۴

سرمایه‌دار را با برده‌دار گرجی و نه با فئودال آلمانی و یا با برده‌دار آمریکایی مقایسه می‌کند، تنها به این دلیل است که هر دو (برده‌دار گرجی و سرمایه‌دار) کوچک‌ترین بویی از تمدن و انسانیت نبرده‌اند.

بنابراین نظام سرمایه‌داری یک سوژه‌ی فعال دارد و آن سرمایه‌دار به صورت سرمایه‌ی شخصیت‌یافته است. هدف شیوه‌ی مدرن تولید سرمایه‌داری، تولید نه برای مصرف، بلکه تولید برای تولید است که به بحران‌های اقتصادی، انهدام محیط زیست، سیه‌روزی پرولتاریا و پراکسیس نبرد طبقاتی می‌انجامد. به بیان دیگر، مارکس از طریق نقد درون‌ذاتی و نفی‌کننده به اقتصاددانان ملی و عامی اعلام می‌کند که آن‌ها تنها قوانین طبیعی سرمایه را در پرتو ایدئولوژی بورژوازی خود متکامل کرده‌اند. به این معنی که این قوانین فقط مختص به ظواهر فرم‌اسیون سرمایه‌داری است که یک آغازی داشته و عاقبت آن نیز بستگی به خودآگاهی پرولتاریا و نتایج پراکسیس نبرد طبقاتی دارد. به بیان دیگر، مارکس منطق تضاد هگل را که شکل دورانی دارد و منطق بورژوازی برای توجیه حق مالکیت خصوصی است، مد نظر دارد و از طریق نقد این منطق اسرارآمیز است که مفهوم دیالکتیکی "سرمایه" را در حرکت واقعی‌اش متکامل می‌کند. اما مارکس هیچ‌گاه منطق سرمایه را جایگزین منطق تاریخ هگل نکرد و نمی‌توانست که این کار را هم بکند، زیرا مفهوم هگلی در یک حرکت از تفکر، یعنی به صورت "مجرد و استعلائی"^{۳۲} متکامل می‌شود، در حالی که حرکت سرمایه "مشخص و درون‌ذاتی"^{۳۳} است.

به بیان دیگر، ما نزد مارکس با یک منطق از روند تاریخ که از پراکسیس مجزا و مستقل شده است و به صورت اجتناب‌ناپذیر و ابژکتیو به سوی یک سرنوشت مثبت، یعنی سوسیالیسم سپری می‌شود، اصولاً سر و کار نداریم. نزد وی خبری از آپریوریسم، افق استعلائی و فرجام قطعی زیست بشر وجود ندارد. تمامی این اشکال ظاهری از منظر تئوری ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس مربوط به دین، متافیزیک، اسطوره، فلسفه و ایدئولوژی می‌شوند و در نتیجه مردود هستند. برای مارکس همان‌گونه که پرولتاریا در پراکسیس نبرد طبقاتی به خودآگاهی می‌رسد و در حال گسست و فراروی از نظام سرمایه‌داری است، طبقه‌ی حاکم نیز قادر است که جنبش کارگری را به انفعال و حتا به انحطاط بکشد. برای نمونه بورژوازی می‌تواند ایدئولوژی جدید تدارک ببیند و منجر به غسل‌های نوینی میان کارگران شود، می‌تواند با استفاده از فن‌آوری نوین روش تولید و توزیع را دگرگون سازد و میان شاغلان و بیکاران طبقه‌ی کارگر تفرقه بیندازد و هم‌چنین می‌تواند ضد انقلاب و یک نظام فاشیستی را سازمان دهد، جنگ به راه بیندازد و یا از قوای نظامی بیگانگان برای سرکوب جنبش کارگری استفاده کند.^{۳۴}

مارکس هم مشخصاً همین مسئله تدارک ضد انقلاب بورژوازی و استفاده از قوای بیگانگان را مد نظر داشت که در اواخر عمر خود زبان روسی را آموخت که از وقایع کشور روسیه مستقیماً آگاه شود. در حالی که مارکس انقلاب‌های کارگری در کشورهای غربی و به خصوص انگلستان را مد نظر داشت، اما موجودیت روسیه‌ی پیشاسرمایه‌داری را یک خطر جدی برای انقلاب‌های کارگری ارزیابی می‌کرد. در این دوران دولت تزاری روسیه نه تنها قیام مردمی در مجارستان را

^{۳۲} Abstrakt und Transzendent

^{۳۳} Konkret und Immanent

^{۳۴} Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... ebd., S. ۴۱۳, ۵۴۴f.

سرکوب کرده بود، بلکه کشورهای غربی اروپا را نیز تهدید به جنگ می‌کرد. افزون بر این، مارکس ضد انقلاب را در اواخر دهه‌ی ۴۰ میلادی در آلمان تجربه کرده بود و به عنوان کارشناس وقایع سیاسی فرانسه در نظر داشت که چرا دولت پروس جهت سرکوب انقلاب به آن‌جا لشکر کشید و اشراف و قوای فئودالی را تجهیز نظامی کرد و چگونه دولت بناپارتیستی کارگران فرانسه را به سیه‌روزی کشید.^{۳۵}

از این بابت، مارکس در این دوران در حال مکاتبه با روس‌ها بود. به خصوص به این دلیل که یک نفر به نام نیکولای دانیلسون جلد اول سرمایه را به زبان روسی ترجمه کرده و ۳۰۰۰ نسخه از آن در مدت کوتاهی به فروش رسیده بود. در نوشته‌هایی که از مارکس به جا مانده، وی هیچ‌کجا از این سخن نمی‌راند که روسیه باید راه انگلستان را برود و طبقه-ی کارگر روسیه باید همان سیه‌روزی را متحمل شود که کارگران انگلیسی تجربه کرده‌اند. البته مارکس در پیشگفتار نشر اول "سرمایه" بر این نکته تأکید می‌کند که کشور صنعتی پیشرفته به کشور عقب افتاده آینده‌اش را نشان می‌دهد. وی همچنین اشاره می‌کند که آن قوانین از حرکت اقتصادی جامعه‌ی مدرن و فازهای تکاملی را عریان ساخته که نه می‌توان آن‌ها را انکار کرد و نه از روی آن‌ها به فاز دیگری پرید، اما با شناخت طبیعت این قوانین می‌توان درد و مدت زایمان یک نظم نوین را کاهش داد.^{۳۶}

بنابراین مارکس برای روسیه نسخه نمی‌پیچید که باید انباشت اولیه را متحقق سازد و سرمایه‌داری باید کارگران مزدی را به سیه‌روزی بکشد و محیط زیست را نابود کند،^{۳۷} تا این‌که بعداً طبقه‌ی کارگر به وجود بیاید و یک روزی به فکر انقلاب اجتماعی و تشکیل سوسیالیسم بیفتد. به خصوص به این دلیل که مارکس از رشد نیروهای مولد یک درک تقلیل-گرا و مکانیکی نداشت که تنها معطوف به زیربنا و توسعه‌ی اقتصادی می‌شد. وی همواره آگاهی طبقاتی را نیز به صورت بعد فعال "حرکت واقعی" و اصل پراکسیس نبرد طبقاتی در نظر می‌گرفت. برای نمونه وی در پسگفتار نشر دوم سرمایه تفاوت آلمان با فرانسه و انگلستان را به شرح زیر برجسته می‌سازد:

«در آلمان شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به پختگی رسید، بعد از این‌که سرشت آنتاگونیستی آن خود را در فرانسه و انگلستان به خوبی از طریق نبردهای تاریخی پر سر و صدا عریان کرده بود، در حالی که پرولتاریای آلمانی به درستی یک آگاهی طبقاتی قاطع نسبت به بورژوازی آلمانی داشت. لذا هم این‌که یک علم بورژوازی از اقتصاد سیاسی این‌جا ممکن به نظر آمد، دوباره غیر ممکن شده بود.»^{۳۸}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، مارکس یک دیدگاه جهانشمول و مثبت‌گرا از حرکت سرمایه و روند تاریخ را نداشت. از دید وی هیچ ملتی مجبور نبود و نیست که تجربیات تلخ و سیه‌روزی کارگران انگلیسی را تجربه کند، تا این‌که یک روز و روزگاری به فکر تحقق سوسیالیسم بیفتد. پیداست که این اصل برای روسیه که در دوران پیشاسرمایه-داری به سر می‌برد، نیز صدق می‌کرد. در این ارتباط مدارک بسیار زیادی وجود دارند که این‌جا جهت مصداق این

^{۳۵} Vgl. Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): Marx und Lenin – Widersprüche einer ideologischen Konstitution des Marxismus – Leninismus, Berlin (west), S. ۱۳۸f.

^{۳۶} Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Bd. I ... ebd., S. ۱۲, ۱۵f.

^{۳۷} Vgl. Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): Marx ... ebd., S. ۱۱۶, ۱۲۵, ۱۲۸

^{۳۸} Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Bd. I ... ebd., S. ۲۱

نظریه به دو تا از آن‌ها رجوع می‌شود. اولی نامه‌ای است که مارکس به هیئت تحریریه‌ی یکی از نشریات روسی در سال ۱۸۷۷ میلادی می‌نویسد. موضوع بحث مارکس در این نوشته تقابل دو نظریه‌ی متفاوت از سیاست توسعه‌ی اقتصادی در روسیه است. در حالی که جریان لیبرال به دنبال کپی‌برداری از کشورهای صنعتی در غرب بود، یعنی می‌خواست که روستاهای کشاورزان را منهدم و بعداً به نظم سرمایه‌داری عبور کند، دومین نظریه مدعی بود که روسیه باید به فکر راه دیگری باشد. مارکس وارد این درگیری تئوریک می‌شود، زیرا جناح لیبرال با رجوع به انباشت اولیه در کتاب "سرمایه" نظریه خود را توجیه می‌کرد. مارکس این‌جا با در نظر داشتن اصلاحات ارضی روسیه از سال ۱۸۶۱ میلادی به شرح زیر موضع خود را اعلام می‌کند:

«اگر روسیه ادامه داده و آن راهی را تعقیب کند که از سال ۱۸۶۱ اتخاذ کرده است، بعداً زیباترین شانس را از دست می‌دهد که تاریخ تا کنون به یک ملت عرضه کرده است، آن هم از این جهت که تمامی افت و خیز فاجعه‌بار سیستم سرمایه‌داری را سپری کند (...). اگر انسان هر کدام از این تکامل‌ها را برای خود تحصیل و بعداً آن‌ها را با یکدیگر مقایسه کند، به سادگی کلید این ظواهر را می‌یابد، اما انسان هیچ‌گاه به یک کلید جهانشمول از یک تئوری کلی - تاریخی - فلسفی دست نمی‌یابد که بزرگترین حسن آن در این است که فرا تاریخی بوده باشد.»^{۳۹}

منبع بعدی یک نامه از مارکس است که همراه با انگلس به مناسبت ترجمه‌ی دوم مانیفست کمونیستی به زبان روسی در سال ۱۸۸۲ میلادی نوشته می‌شود. وی این‌جا نیز به وضوح در رابطه با سیاست توسعه‌ی اقتصادی در روسیه به شرح زیر موضع می‌گیرد:

«اکنون این پرسش مطرح است: که آیا اُبشین [مالکیت اشتراکی و روستائی] روسی می‌تواند اگر هم در یک شکل تحتانی از ملک اشتراکی بسیار قدیمی از زمین، مستقیماً در یک شکل بالای مالکیت اشتراکی کمونیستی عبور کند؟ یا آن باید بر عکس قبلاً همان روند انحلال را بگذراند که تکامل تاریخی غرب پشت سر گذاشته است؟ تنها پاسخ ممکنه به آن امروز این است: اگر انقلاب روسی علامت یک انقلاب پرولتری در غرب شود، این‌طور که هر دو هم‌دیگر را تکمیل کنند، مالکیت اشتراکی روسی کنونی از زمین می‌تواند به نقطه‌ی عزیمت یک تکامل کمونیستی یاری رساند.»^{۴۰}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، مارکس منطق سرمایه را جایگزین منطق تاریخ هگل نمی‌کند و از این بابت، به یک قانون جهانشمول ماتریالیستی که انگاری بر سرنوشت تمامی ملت‌ها حکم می‌راند، نیز دست نمی‌یابد. وی تنها از نقد منطق تضاد هگل که یک منطق بورژوازی و استعلاتی است و شکل دورانی دارد، اسرارزدائی کرده و مفهوم "سرمایه" را در حرکت مشخص، درون‌ذاتی و دیالکتیکی‌اش که البته به صورت یک رابطه‌ی اجتماعی عواقب فاجعه‌بار خود را نیز پدید می‌آورد، متکامل می‌کند. بنابراین از منظر تئوری ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی که مارکس متکامل کرده است، نه روند تاریخ یک منطق به خصوص دارد و نه تاریخ سوژه محسوب می‌شود. به بیان دیگر، این انسان‌ها

^{۳۹} Marx, Karl (Now. ۱۸۷۷): Brief an die Redaktion der „Otschestwennyje Sapiski“, in: MEW, Bd. ۱۹, S. ۱۰۷f., Berlin (ost), S. ۱۰۸, ۱۱۲

^{۴۰} Marx, Karl / Engels Friedrich (۲۱ Jan. ۱۸۸۲): Vorrede zur zweiten russischen Ausgabe des „Manifests der Kommunistischen Partei“, in: MEW, Bd. ۱۹, S. ۲۹۵f., Berlin (ost), S. ۲۹۶

هستند که از آن شرایطی که از نسل‌های گذشته به ارث برده‌اند، عزیمت می‌کنند و با آگاهی روند تاریخ را به صورت محصول پراکسیس مولد و نتایج نبرد طبقاتی پدید می‌آورند.

بنابراین نقطه‌ی عزیمت تئوریک مارکس نیز اولویت ابژه، یعنی "جهان موضوعیت‌یافته"^{۴۱} است که البته محصول فعالیت آگاهانه‌ی انسان، یعنی سوژکتیو محسوب می‌شود. ما این‌جا با یک کلیت دیالکتیکی که هم مادی است و هم ایده‌های اجتماعی را به همراه دارد، مواجه هستیم. از این بابت، مارکس در تز اول فویرباخ خود به درستی ماتریالیست‌ها و هم-چنین فویرباخ را مورد انتقاد قرار می‌دهد، زیرا آن‌ها ماتریالیسم را به صورت مجرد در برابر ایده‌آلیسم متکامل کرده و در نتیجه به ماهیت ابژه که نه تنها محسوس، بلکه موضوعیت‌یافته نیز است، دست نمی‌یابند.^{۴۲} با وجودی که انگلس با این کشف تئوریک مارکس کاملاً آشنا بود، اما وی در آثار متأخر خود دست به یک خطای فلسفی زد که تئوری ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس را به کلی تخطئه کرد. به این صورت که وی "حرکت ماده" را به جای "حرکت ایده‌ی" هگل گذاشت و آن‌را به کل تاریخ طبیعت، یعنی به آن زمانی که انسان وجود نداشت و داروینیسیم در طبیعت ناب حاکم بود، نیز بسط داد.^{۴۳}

ما این‌جا دوباره با همان مشکلات فلسفه‌ی ایده‌آلیستی در شکل به اصطلاح ماتریالیستی آن مواجه می‌شویم. از این پس، دیگر این ماهیت متضاد نیست که شکل واقعی را به وجود می‌آورد، بلکه انگاری که قضیه باید کاملاً برعکس بوده باشد. به این عبارت که این اشکال ظاهری، یعنی "حرکت ایده" و یا "حرکت ماده" هستند که به صورت ایدئولوژی فعال می‌شوند و واقعیت را به وجود می‌آورند. به بیان دیگر، ما نزد انگلس متأخر با "ماتریالیسم" متافیزیکی مواجه هستیم که از جابجایی سوژه با ابژه و آپریوریسم در شکل به اصطلاح ماتریالیستی آن گزارش می‌دهد. در حالی که هگل هر واقعیتی را با استناد به قدرت مفهوم و "روح جهان" منطقی می‌شمارد، از منظر انگلس متأخر واقعیت موجود محصول منطقی رشد نیروهای مولد است. در حالی که هگل جهت دگرگونی اوضاع موجود به تکامل مفهوم ایده‌آلیستی روی می‌آورد، نزد انگلس متأخر توسعه‌ی نیروهای مولد تنها راه دگرگونی اوضاع موجود است.

به این ترتیب، تئوری ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس در دو وجه متفاوت شقه می‌شود. اولی "ماتریالیسم دیالکتیکی" است که انگاری به صورت یک حرکت مادی روند جهانشمول و ابژکتیو تاریخ را رقم می‌زند و دومی "ماتریالیسم تاریخی" است که انگاری تحت تأثیر اولی قرار دارد و تنها محدود به تاریخ زیست بشری در فرماسیون‌های متفاوت اجتماعی می‌شود. محصول این خطای فلسفی که انگلس متأخر در تضاد با کشفیات تئوریک مارکس مرتکب شده است، سلب آزادی، اراده و آگاهی انسان جهت دخل و تصرف در زندگی واقعی خویش است که البته در تداوم ادیان قرار می‌گیرد، زیرا روند تاریخ را مستقل از پراکسیس، جهانشمول و اجتناب‌ناپذیر می‌شمارد. بنابراین هر انسانی که تحت تأثیر "ماتریالیسم" متافیزیکی انگلس متأخر قرار بگیرد، معطوف به یک حرکت مادی و دترمینیستی از روند تاریخ می‌-

^{۴۱} Gegenständliche Welt

^{۴۲} Vgl. Marx, Karl (۱۹۵۸): Thesen über Feuerbach, in: MEW, Bd. ۳, S. ۵f., Berlin (ost), S. ۵

^{۴۳} Vgl. Engels, Friedrich (۱۸۵۸): Engels an Marx in London, Manchester, ۱۴. Juli ۱۸۵۸, in: Briefe, MEW, Bd. ۲۹, S. ۳۳۷f., Berlin (ost), S. ۳۳۸, und

Engels, Friedrich (۱۹۷۵): Dialektik der Natur, in: MEW, Bd. ۲۰, S. ۳۰۵ff., Berlin (ost), ۳۰۵f.

شود و تصور می‌کند که گذشت زمان محمول یک منطق مثبت است که البته از طریق رشد نیروهای مولد به صورت اجتناب‌ناپذیر و ابزکتیو به سوی یک آینده‌ی مثبت و استقرار سوسیالیسم سپری می‌شود. این‌جا وحدت دیالکتیکی تئوری انتقادی و عمل‌گرا با پراکسیس آگاه و انقلابی که مارکس با استناد به "حرکت واقعی" جامعه‌ی بورژوازی متکامل کرده است و البته یکی از وجوه اساسی تمایز میان تئوری ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی وی از دیالکتیک متافیزیکی و اسرارآمیز هگل است، گسسته می‌شود. به بیان دیگر، "ماتریالیسم" متافیزیکی که انگلس متأخر از طریق خطای فلسفی خود بنیان می‌گذارد، شناخت‌شناسی را به دوران ماقبل از کشفیات تئوریک مارکس باز می‌گرداند و تئوری انتقادی و انقلابی وی را به کلی تخطئه می‌کند.

در حالی که هنوز بسیاری از آثار کلیدی مارکس و از جمله "نقد فلسفه‌ی حق هگل"، "جزوه‌های فلسفی - اقتصادی"، "ایدئولوژی آلمانی" و "گروندریسه" در دسترس نبودند، انگلس اما بعد از درگذشت وی، این نظریات غیر مارکسی را نه تنها از طریق آثار متأخر خود مانند: "آنتی دورینگ"، "درباره‌ی فویرباخ" و "منشأ خانواده ..."، و در نامه‌نگاری با فعالان جنبش سوسیال دموکراسی ترویج می‌کرد، بلکه آن‌ها را بدون هراس به مارکس نیز نسبت می‌داد. در این زمان انگلس با مهرینگ، بلوخ، برن‌اشتاین، بیل، کائوتسکی، لافارگ، پلخائف و از جمله با دانیلسون مکاتبه می‌کرد.

این دانیلسون که مترجم جلد اول "سرمایه" به زبان روسی بود، بعد از درگذشت مارکس با انگلس ارتباط برقرار کرد. وی در اوایل نسبت به رشد سرمایه‌داری در روسیه بسیار خوشبین بود، اما بعد از مشاهده‌ی عواقب آن تجدید نظر کرد و تبدیل به نظریه‌پرداز برجسته‌ی نارودنیک‌ی شد. در حالی که جریان لیبرال به تقلید از کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری مانند انگلستان و فرانسه درخواست انهدام ساختار روستاها و تحقق انباشت اولیه در روسیه را داشت، نارودنیک‌ی از روند گسترش سرمایه‌داری در کشور نگران بود و می‌خواست که سیاست توسعه‌ی اقتصادی را در پیوند با اُبشین‌ها متحقق کند و با توجه به محدودیت‌های پیش‌سرمایه‌داری، یک نظم سوسیالیسم مردمی را در روسیه مستقر سازد. بنابراین دانیلسون در کتابی که با عنوان "اقتصاد ملی در روسیه و رهایی کشاورزان" در سال ۱۸۹۲ میلادی نوشت، نقش مخرب سرمایه‌ی صنعتی را نسبت به تولید روستائی روشن کرد. به این صورت که کالاهای صنعتی به روستاها راه یافته‌اند و بخش‌های جانبی از تولید و مانوفاکتور روستائی را به کلی منهدم کرده‌اند. از طرف دیگر، تولید صنعتی با فن‌آوری جدید صورت می‌گیرد که همواره به تعداد کمتری از کارگران نیاز دارد و با در نظر داشتن حدود بازار داخلی و افت و خیز آن تکامل صنعت از کشاورزی کاملاً مجزا شده است. در حالی که انگلستان از طریق بازار جهانی قادر است که بحران‌های اقتصادی خود را مدیریت کند، روسیه اصولاً نقشی در بازار جهانی ندارد و لذا تضادهای طبقاتی را به صورت عریان تجربه می‌کند. افزون بر این‌ها، ۲۰ تا ۲۵ درصد مردم روستائی بیکار و به سوی شهرها روانه شده‌اند، بدون این‌که آن‌جا کار بیابند. نتیجه تجزیه‌ی کامل صنعت از کشاورزی، ناهماهنگی اقتصادی و بحران اجتماعی است. بنابراین دانیلسون در انتقاد به نظریات گذشته‌ی خود به شرح زیر نتیجه می‌گیرد:

«اولین نشانه‌ها از شکوفایی زرین تولید سرمایه‌داری چنان چشمان ما را نابینا کرد که ما تکامل سرمایه‌داری را به جای تکامل کلیت تولید ملی در نظر گرفتیم؛ [هم اکنون] ما آن چیزی که بنا بر ماهیت‌اش آنتاگونیستی قرار گرفته است، مشخص کردیم؛ (...) ما نمی‌خواستیم متوجه شویم که عبور به شکل تولید سرمایه‌داری باید ضرورتاً بازار داخلی را

محدود کند، زیرا که آن از طریق محدودیت بازار پا بر جا می‌ماند، حدود سرمایه‌داری از طریق خود سرمایه‌داری برقرار می‌شود.^{۴۴}

پیداست که دانیلسون برای گسترش و مستدل کردن نظریاتش نیاز به منابع معتبر داشت و از آن‌جا که وی در حال ترجمه‌ی جلد دوم و سوم "سرمایه" به زبان روسی بود، در نتیجه پی‌پی با انگلس مکاتبه می‌کرد. انگلس پس از درگذشت مارکس، جلد دوم و سوم "سرمایه" را ویراستاری و منتشر کرد و سپس دست به ویراستاری نشر سوم جلد اول "سرمایه" زد. از آن‌جا که وی در این دوران تنها مفسر معتبر و زنده‌ی آثار مارکس محسوب می‌شد، در نتیجه دانیلسون در نامه‌هایش نظریات نارودنیک‌ی را به صورت پرسش با وی در میان می‌گذاشت. برای نمونه وی مدام انگلس را با این پرسش‌ها مواجه می‌کرد که آیا مالکیت اشتراکی روستائی می‌تواند زیربنای رشد یک اقتصاد نوین شود و با وجود ضرورت صنعت بزرگ برای روسیه، آیا توسعه‌ی اقتصادی حتماً باید در شکل سرمایه‌داری متحقق گردد؟ در یک نامه به دانیلسون، انگلس به شرح زیر به پرسش‌های وی پاسخ می‌دهد:

«روند دگرگونی حدود ۵۰۰ هزار مالک و ۸۰ میلیون کشاورز به یک طبقه‌ی جدید از مالکان بورژوازی تنها می‌تواند تحت زجر وحشتناک و تنش‌های متراکم متحقق گردد. اما تاریخ سنگدل‌ترین خدای همه‌ی خدایان است و آن اربابه‌ی پیروزی خود را بر روی تپه‌ها از لاشه‌ها هدایت می‌کند، نه تنها در جنگ، بلکه و هم‌چنین در زمان‌هایی از رشد "صلح-آمیز" اقتصادی. و ما مردان و زنان متأسفانه چنان ابله هستیم که هیچ‌گاه نمی‌توانیم شهادت در جهت یک پیشرفت واقعی را به خرج دهیم، مگر این‌که از طریق آن زجر به حرکت بیاییم که کم و بیش از هر اندازه‌ای لبریز می‌شود.»^{۴۵}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، ما این‌جا با عواقب ابتکار فلسفی انگلس متأخر، یعنی جایگزینی "حرکت ماده" به جای "حرکت ایده‌ی" هگل مواجه می‌شویم. این‌جا دیگر این دولت به صورت شکل دوگانه‌ی جامعه‌ی بورژوازی و سرمایه‌دار به صورت سرمایه‌ی شخصیت‌یافته، سوژه فعال این دگرگونی محسوب نمی‌شوند که با آگاهی و اراده و جهت سود آوری انسان‌ها را به سیه‌روزی می‌کشند، بلکه این تاریخ است که به صورت سوژه، یعنی یک خدای سنگدل فعال شده است. این‌جا هم‌چنین خبری از ضرورت نقد ایدئولوژی جهت ترویج خودآگاهی نیروهای مولد و سازمان‌دهی کارگران جهت شرکت در پراکسیس نبرد طبقاتی نیست. باید شهادت و خرد به خرج داد و ناظر تپه‌های پر از لاشه شد. باید از مقاومت دست برداشت، باید با حاکمیت همراه شد و به صورت فعال اوضاع موجود را موجه و یا این‌که به کلی سکوت کرد و هر کسی این چنین نکند، بیشتر از یک ابله نیست.

این‌جا بلافاصله پرسش طرح می‌شود، مگر استالینست‌ها، مائوئیست‌ها و پولپوتست‌ها چه جنایاتی را مرتکب شده‌اند که انگلس آن‌ها را این‌جا توجیه نمی‌کند؟ همین حرف‌ها را نیز می‌توان راجع به شاه و ساواکی در نظام گذشته و هم‌چنین راجع به آخوند، پاسدار، بازاری، بسیجی و اطلاعاتی در نظام جمهوری اسلامی زد. به این معنی که این جنایتکاران اصولاً

^{۴۴} Danielson, N. (۱۸۹۹): Die Volkswirtschaft in Russland nach der Bauernemanzipation, München, S. ۴۷۷, und

Vgl. Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): Marx ... ebd., S. ۱۹۹

^{۴۵} Engels, Friedrich (۱۸۹۳): Briefe, Engels an Danielson, (London, ۲۴. Feb. ۱۸۹۳), in: MEW, Bd. ۳۹, S. ۳۶f., Berlin (ost), S. ۳۸

خودشان کاره‌ای نیستند و تنها این خدای سنگدل تاریخ است که این فجایع را به بار آورده است. توده‌ای و فدایی اکثریتی که پرونده‌های فطور جنایی و قضائی را با خود یدک می‌کشند، نیز همین را می‌گویند. با وجودی که آن‌ها هنوز از آخوندهای جنایتکار دفاع می‌کنند، اما هم‌زمان به آن نیز می‌افزایند که ما یک جمهوری به این آخوندها بدهکار بودیم، تا چهره‌ی واقعی آن‌ها برای مردم روشن شود.

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، ما این‌جا با ایدئولوژی در منفورترین شکل آن مواجه هستیم که به صورت یک آگاهی از جهان وارونه فعال می‌شود و به اسم تاریخ هر گونه جنایتی را توجیه می‌کند. این‌جا دیگر تاریخ در مضمون مانیفست کمونیستی، تاریخ نبرد طبقاتی نیست. این‌جا دیگر این طبقه‌ی کارگر نیست که همواره در نبرد با آگاهی تئوریک و پراکسیس سیاسی طبقه‌ی حاکم است و افکار عمومی را به سیه‌روزی خویش، بحران‌های اقتصادی و انهدام محیط زیست جلب می‌کند و در حال گسست و گذار از جامعه‌ی بورژوایی و فراروی از نظام سرمایه‌داری است و از این بابت، با آگاهی و اراده تاریخ را می‌سازد، بلکه خود روند تاریخ ظاهراً محمول یک منطق "ماتریالیستی دیالکتیکی" است که به اصطلاح به صورت اجتناب‌ناپذیر و ابژکتیو به سوی یک آینده‌ی مثبت سپری می‌شود.

از آن‌جا که دانیلسون نشر دوم جلد اول "سرمایه" را به زبان روسی ترجمه کرده و تا اندازه‌ای مستقیماً با نظریات مارکس آشنا بود، در نتیجه با این توضیحات ایدئولوژیک انگلس راضی نمی‌شد و از وی می‌خواست که اگر مارکس مکتوباتی در ارتباط با مالکیت اشتراکی روستائی در روسیه نوشته است، آن‌ها را برای وی ارسال کند. انگلس اما در جواب این نامه به دانیلسون می‌نویسد که چیز قابل استفاده‌ای را برای "مترجم روسی" نیافته است.^{۴۶} لحن این نامه‌ها بسیار تند است که البته از یک تفاوت نظری کاملاً متناقض میان دانیلسون و انگلس پیرامون شرایط موجود روسیه گزارش می‌دهد. مصداق این موضوع را می‌توان در نامه‌ای یافت که انگلس دقیقاً ده روز قبل از نوشتن این نامه‌ی اخیر به پلخانف می‌نویسد. از آن‌جا که پلخانف تحت تأثیر همین "ماتریالیسم" متافیزیکی انگلس متأخر "مارکسیسم" را آموخته بود و به یک روند اجتناب‌ناپذیر و ابژکتیو از تاریخ ایمان داشت، در نتیجه از انگلس می‌خواست که وارد بحث تئوریک با نارودنیک‌ی شود و نظریات دانیلسون را نقد کند. لیکن انگلس از زیر این وظیفه‌شانه خالی می‌کند و نظر خود نسبت به دانیلسون را به شرح زیر با پلخانف در میان می‌گذارد:

«آن چیزی که مربوط به دانیلسون می‌شود، گمان می‌کنم با وی کاری نمی‌شود کرد (...) این غیر ممکن است که با این نسل از روس‌ها که وی به آن تعلق دارد، تبادل نظر کرد، [این نسل] همواره به یک میسیون کمونیستی ناگهانی اعتقاد دارد که روسیه، [یعنی] روسیه‌ی واقعی مقدس را از دیگر ملت‌های نامقدس متمایز می‌کند. در ضمن، در یک کشور مانند سرزمین شما که صنعت بزرگ مدرن با جماعت روستایی اولیه تلاقی می‌کند و تمامی درجات از تمدن در جوار یکدیگر وجود دارند، در یک سرزمین که به غیر از این، از طریق دیوار ذهنی چینی کم و بیش محصور شده و استبداد را مستقر ساخته است، در یک چنین سرزمینی انسان نباید تعجب کند اگر آن‌جا ایده‌های غیر ممکن و عجیب و غریب به

^{۴۶} Engels, Friedrich (۱۸۹۵): Briefe, Engels an Danielson (London, ۵. März ۱۸۹۵), in: MEW, Bd. ۳۹, S. ۴۲۲f., Berlin (ost), S. ۴۲۲

وجود بیابند. (...) این یک فاز است که کشور [شما] باید تجربه کند. همراه با رشد شهرها انزوای آدم‌های پر استعداد محو می‌شود و با آن این آشفته‌گی ذهنی (...)»^{۴۷}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد تا کنون دنبال کرده است، مارکس در نامه‌ای که به هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی روسی نوشته بود، بر این نکته تأکید می‌کند که انسان هیچ‌گاه به یک کلید جهانشمول از یک تئوری کلی - تاریخی - فلسفی دست نمی‌یابد که بزرگ‌ترین حسن آن در این است که فرا تاریخی بوده باشد. اما انگلس متأخر با جایگزینی "حرکت ماده" به جای "حرکت ایده‌ی" هگل، انگاری که به یک چنین کلیدی دست یافته است. در حالی که مارکس از تجویز نسخه‌های کلی و فراتاریخی اصولاً ممانعت می‌کرد و با استناد به تاریخ، فرهنگ و پراکسیس مولد در کشورهای متفاوت نظریات مشخص خود را مطرح می‌کرد، لیکن انگلس متأخر بدون کوچک‌ترین هراسی به آب می‌زد و بدون در نظر داشتن عواقب نظریات انتزاعی خود، نسخه‌های جهانشمول صادر و به این‌جا و آن‌جا ارسال می‌کرد.

به این ترتیب، نسل اول "مارکسیست‌های روسیه" تحت تأثیر همین "ماتریالیسم" متافیزیکی و رابطه‌ی مکانیکی زیربنا با روبنا که انگلس متأخر ابداع کرده بود، قرار گرفت و با یک دیدگاه دترمینیستی به تاریخ می‌نگریست. انگاری که تاریخ سوژه است و در روند خود به سوی یک آینده‌ی مثبت سپری می‌شود. از این پس، دغدغه‌ی آن‌ها نیز نه پراکسیس نبرد طبقاتی، بلکه تنها سیاست توسعه‌ی اقتصادی، تکامل زیربنا و رشد نیروهای مولد بود. این بحث در روسیه پس از انتشار جلد دوم "سرمایه" به زبان روسی به عمق ابتدال کشیده شد. از جمله باید از فعالیت تئوریک بولگاکف و توگان - بارانوسکی یاد کرد که با استناد به "مدل بازسازی" مارکس مدعی بودند که سرمایه‌داری همواره بازار خود را به وجود می‌آورد و در درجه‌ی بالاتری خود را بازتولید و تثبیت می‌کند. بنابراین اتفاقی نبود که آن‌ها تبدیل به نظریه‌پردازان اقتصاد لیبرالی در روسیه شدند و کتاب "سرمایه" مارکس را تبدیل به یک کتاب برای بورژوازی کردند. این‌جا نظریه‌ی هماهنگی تولید با مصرف در برابر نظریه‌ی ناهماهنگی نارودنیکی قرار داشت.^{۴۸} لنین نیز کتاب "تکامل سرمایه‌داری در روسیه" را در سال ۱۸۹۹ میلادی و در پرتو همین مباحث در روسیه نوشت. با وجودی که وی در اوایل از نظریه‌ی هماهنگی دفاع می‌کرد، اما بعد از مشاهدی عواقب ناگوار آن در روسیه به شرح زیر تغییر موضع داد:

«این‌که تکامل تولید (و در پی آن هم‌چنین بازار داخلی) اصولاً بر محاسبات ابزار تولید رخ می‌دهد، به نظر ضد و نقیض می‌آید و بدون تردید یک تضاد در خود پدید می‌آورد. این یک تولید واقعی جهت اراده به تولید است، یک گسترش از تولید بدون گسترش متناسب از مصرف. اما این تضاد یک علم خشک نیست، بلکه یک تضاد از زندگی واقعی [است زیرا که آن دقیقاً] متناسب با میسیون تاریخی سرمایه‌داری و ساختار اجتماعی آن است. میسیون آن در تکامل نیروهای مولد از جامعه است؛ [لیکن] ساختار آن انبوه مردم را از استفاده از این دست‌آوردهای فنی محروم می‌کند.»^{۴۹}

^{۴۷} Engels Friedrich (۱۸۹۵): Briefe, Engels an Plechanow (London, ۲۶. Feb. ۱۸۹۵), in: MEW, Bd. ۳۹, S. ۴۱۶f., Berlin (ost), S. ۴۱۶f.

^{۴۸} Vgl. Rosdolsky, Roman (۱۹۶۸): Zur Entstehungsgeschichte ... ebd., Bd. III

^{۴۹} Lenin, W. I. (۱۹۶۸): Entwicklung des Kapitalismus in Russland, in: LW, Bd. ۳, Berlin (ost), S. ۴۲ff., und Vgl. Rosdolsky, Roman (۱۹۶۸): Zur Entstehungsgeschichte ... ebd., Bd. III, S. ۵۶۱

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، ما این‌جا عواقب خطای فلسفی انگلس متأخر را نزد لنین می‌یابیم. انگاری که روند تاریخ کاملاً مستقل از پراکسیس و نبرد طبقاتی است و روند اجتناب‌ناپذیر و ابژکتیو خود را دنبال می‌کند. انگاری که ما این‌جا با یک حرکت جهانشمول که به اصطلاح تحت تأثیر "ماتریالیسم دیالکتیکی" سپری می‌شود، مواجه هستیم. پیداست که از این منظر به نظام سرمایه‌داری یک رسالت تاریخی محول می‌شود که لنین آن‌را در تداوم افکار مسیحیان "میسوین" می‌نامد. انگاری که این حق مالکیت خصوصی، قانون ارزش و بردگی کار مزدی هستند که روند تاریخ را برای استقرار فرماسیون سوسیالیسم ارشاد می‌کنند. بنابراین لنین با استناد به همین درک متافیزیکی از "ماتریالیسم" و روند تاریخ است که در کتاب "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی" از سال ۱۹۰۵ میلادی هر گونه راه حلی را که خارج از سرمایه‌داری برای روسیه در نظر گرفته می‌شود، ارتجاعی می‌خواند. پیداست که آدرس واقعی انتقاد وی این‌جا نارودنیکی است، زیرا لنین مدعی نیز می‌شود که طبقه‌ی کارگر روسیه نه از سرمایه‌داری، بلکه از پیشرفت نامکفی و شکل نامتکامل آن زجر می‌کشد. وی هم‌زمان از گسترده‌ترین، آزادترین و سریع‌ترین تکامل سرمایه‌داری در روسیه دفاع می‌کند.^{۵۰}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، لنین این‌جا به صورت عریان تبدیل به ایدئولوگ نظام سرمایه‌داری می‌شود و همان نقشی را ایفا می‌کند که مارکس هیچ‌گاه و در هیچ‌کجا به عهده نگرفته است. به این دلیل که رهایی انسان برای مارکس نه یک مسئله‌ی آتی از روند تاریخ که در صد سال آینده به وقوع می‌پیوندد، بلکه یک مسئله‌ی عاجل اجتماعی است که البته سوژه‌ی آن نه تاریخ، بلکه پرولتاریا است که در پراکسیس نبرد طبقاتی به خودآگاهی می‌رسد، از قدرت بالقوه به قدرت بالفعل در می‌آید و از طریق انقلاب اجتماعی سوسیالیسم را متحقق می‌سازد.

به بیان دیگر، لنین با تئوری ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس چنان بیگانه است که قابل تصور نیست. وی در پیروی از انگلس متأخر به "قوانین کلی از حرکت و تکامل طبیعت" رجوع می‌کند،^{۵۱} و در نوشته‌ای از سال ۱۹۱۸ میلادی با عنوان "کارل مارکس" به اصطلاح به منطق تاریخ دست می‌یابد. انگاری که ارابه‌ی تاریخ نه مستقیماً و به صورت هدفمند و ممتد، بلکه به صورت یک فنر به درجه‌ی بالاتری صعود می‌کند. علت این حرکت به اصطلاح اجتناب‌ناپذیر و ابژکتیو از روند تاریخ همان قانون جهانشمول "ماتریالیسم دیالکتیکی" است که انگلس متأخر سه وجه متفاوت آن‌را به صورت "تداخل تضادها"، "کمیت و کیفیت" و "نفی نفی" ظاهراً کشف کرده است. بنابراین لنین مدعی می‌شود که روند تاریخ به صورت تکامل جهش‌وار انقلابی که البته با وقایع بسیار ناگوار همراه است، همواره به درجه‌ی

^{۵۰} Vgl. Lenin, W. I. (۱۹۶۰): Zwei Taktiken der Sozialdemokratie in der demokratischen Revolution, in: LW, Bd. ۹, Berlin (ost), S. ۳۷, und

Vgl. Rabehele, Bernd (۱۹۷۳): Marx ... ebd., S. ۲۹۵

^{۵۱} Engels, Friedrich (۱۹۷۵): Anti Düring – Herrn Eugen Dührings Umwälzung der Wissenschaft, in: MEW, Bd. ۲۰, S. ۱ff., Berlin (ost), ۱۳۱f., und

Vgl. Fleicher, Helmut (۱۹۷۹): Marx und Engels – Die philosophischen Grundlagen ihres Denkens, Freiburg/München, S. ۱۳۸f., ۱۴۱ und

Vgl. Schmidt, Alfred (۱۹۷۱): Der Begriff ... ebd., S. ۴۳

بالا تری از رشد نیروهای مولد صعود می‌کند.^{۵۲} پیداست که این‌جا منظور لنین از وقایع ناگوار همان "تپه‌ها از لاشه‌ها" است که انگلس در نامه‌ی خود به دانیلسون از آن‌ها یاد می‌کند.

در حالی که حرکت دیالکتیکی برای هگل و مارکس فقط با حضور سوژه، یعنی با فعالیت آگاهانه‌ی انسان معنی می‌یابد و دیالکتیک نزد آن‌ها اصولاً به معنی "نفی آگاهانه"^{۵۳} است، اما لنین در پیروی از انگلس متأخر روند تاریخ را به صورت یک حرکت مادی و هدفمند در نظر می‌گیرد. به این عبارت که مانند تکامل دانه‌ی جو به خوشه، مالکیت خصوصی نیز به شکل سوسیالیستی آن صعود می‌کند. از این پس، سوسیالیسم دیگر یک امکان و محصول پراکسیس نبرد طبقاتی و خودآگاهی پرولتاریا نیست، بلکه فرجام ناگزیر زیست انسانی محسوب می‌شود که البته با عبور از دلان‌های تاریخی و سیاسی ضرورتاً و خود بخودی به وجود می‌آید. ما این‌جا در تداوم ادیان با سلب آزادی، اراده و آگاهی انسان‌ها و با نفی پراکسیس نبرد طبقاتی مواجه هستیم و از این بابت اتفاقی نیست که لنین دیالکتیک را "ایده ژنیال" و منطق آن‌را "منطق ابژکتیو تکامل اقتصادی" می‌نامد.^{۵۴}

ما این‌جا با عواقب تصورات واهی، افکار متافیزیکی و دین این جهانی لنین مواجه می‌شویم و این هم اتفاقی نیست که وی همواره از "مسیون تاریخی بورژوازی" نیز صحبت می‌کند که انگاری با تکامل سرمایه‌داری، زمینه‌ی "مسیون تاریخی و جهانی پرولتاریا" را نیز به وجود می‌آورد. به بیان دیگر، لنین اصولاً انتقادی به ماهیت نظام سرمایه‌داری و حق مالکیت خصوصی، قانون ارزش و بردگی کار مزدی ندارد، زیرا آن‌را در حال تحقق مسیون تاریخی خود می‌بیند. مشکل وی با سرمایه‌داری تنها محدود به شکل امپریالیستی آن می‌شود. به این ترتیب، لنین با در نظر داشتن روند تاریخ به صورت صعود فتری، میان اقتصاد ساده‌ی کالائی، سرمایه‌داری رقابتی و سرمایه‌داری مونوپل امپریالیستی تمیز می‌دهد.^{۵۵} وی در نوشته‌ای با عنوان "امپریالیسم بالاترین درجه‌ی سرمایه‌داری" چنان مستدل می‌کند که انگاری با ظهور امپریالیسم، تئوری ارزش مارکس ملغی و کاملاً بی اعتبار شده است.^{۵۶} این‌جا دیگر هیچ اثری از آن مفاهیم مشخص و دیالکتیکی مانند سرمایه، کار مجرد، ارزش اضافی، نرخ سود و غیره که مارکس متکامل کرده است، وجود ندارد. ما نزد لنین با مفاهیمی مانند رباخواری، سود ویژه‌ی امپریالیستی، اشرافیت کارگری، انگلی، گندیدگی و غیره مواجه می‌شویم که ارتباط

^{۵۲} Lenin, W. I. (۱۹۷۰): Karl Marx - Kurzer Biographischer Abriß mit einer Darlegung des Marxismus, in Ausgewählte Werke, Bd. I, S. ۲۳ff., Berlin (ost), S. ۳۳f.

^{۵۳} Bewußte Negation

^{۵۴} Vgl. Lenin, W. I. (۱۹۶۱): Aus dem Philosophischen Nachlaß, Exzerpte und Randglossen, Berlin (ost), S. ۱۰۹, ۹ und

Vgl. Lenin W. I. (۱۹۶۸): Materialismus und Empeirikritizismus, in: LW, Bd. ۱۴, Berlin (ost), S. ۳۵۰, ۳۲۸, und

Vgl. Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): Marx ... ebd., S. ۳۰۶f.

^{۵۵} Vgl. Lenin, W. I. (۱۹۶۳): Eine Wendung in der Weltpolitik, in: LW, Bd. ۲۳, Berlin (ost), S. ۲۷۹, und

Vgl. Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): Marx ... ebd., S. ۳۱۷f.

^{۵۶} البته مارکس تمرکز سرمایه و ابزار تولید را در کتاب "سرمایه" در نظر می‌گیرد، بدون این که مدعی شود که قانون ارزش ملغی شده است. برای نمونه وی از فازهای ۱ - تمرکز، ۲ - سازماندهی کار و ۳ - ایجاد بازاری جهانی سخن می‌راند.

Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. III, in: MEW, Bd., ۲۵, Berlin (ost), S. ۲۷۶, und

Vgl. Bahro, Rodulf (۱۹۷۷): Die Alternative – Zur Kritik des real existierenden Sozialismus, Köln/Frankfurt am Main, S. ۳۲f.

دیالکتیکی آن‌ها به کلی ناروشن است. در حالی که مارکس مفاهیم درون‌ذاتی را یکی پس از دیگری و در ارتباط دیالکتیکی آن‌ها با یک‌دیگر متکامل می‌کند و همواره در نظر می‌گیرد که مقرر شدن هر مفهوم مشروط به وجود مفهوم قبلی و مقوله‌ها لازم و ملزوم هم هستند، اما نزد لنین مفاهیم اصولاً فاقد یک چنین نظمی هستند و تنها به صورت مجموعه‌ای از واژه‌ها در یک بیانیه‌ی سیاسی استفاده می‌شوند.

صرف نظر از ضعف متدولوژی، مضمون نظریات تئوریک لنین نیز به کلی با تئوری انتقادی و انقلابی مارکس متفاوت است. بحث وی به این مسئله خلاصه می‌شود که ظهور امپریالیسم منجر به اختلال در میسیون تاریخی سرمایه‌داری شده، زیرا آن جهت کسب سود ویژه و تقسیم دوباره‌ی جهان به کشورگشایی متوسل می‌شود. به این ترتیب، لنین نتیجه می‌گیرد که بورژوازی ملی در روسیه بسیار ضعیف است و از آن‌جا که توان مقاومت در برابر امپریالیسم را ندارد، در نتیجه باید جنگ امپریالیستی را تبدیل به جنگ داخلی و تزاریسم را سرنگون کرد و پس از کسب قدرت سیاسی موانع این حرکت جهانشمول ماتریالیستی به سوی سوسیالیسم را از سر راه برداشت.^{۵۷}

ابزار تحقق سرنگونی تزاریسم حزب سیاسی است که لنین نظم ساختاری و آگاهی تئوریک آن‌را در لوای "حزب پیشروان پرولتاریا" در نوشته‌ای با عنوان "چه باید کرد" طرح می‌کند. در حالی که کادرهای این حزب مجموعه‌ای از انقلابیون حرفه‌ای هستند که به صورت مخفی و پلیس سیاسی متشکل شده‌اند،^{۵۸} آگاهی حزبی آن‌ها محدود به "سوسیالیسم علمی" می‌شود که وی با استناد به آثار انگلس متأخر آن‌را "منطق ابژکتیو دگرذیسی اقتصادی" می‌نامد. به نظر لنین این آگاهی باید به صورت منطقی و تئوریک کارگزاری و از طریق کادرهای حزبی به کارگران تعلیم داده شود.^{۵۹}

به این ترتیب، بلشویک‌ها موفق شدند که در دوران جنگ با حدود ۴۵ هزار تن از همین انقلابیون حرفه‌ای، جنبش‌های هیجانی و خشمگین کارگران، کشاورزان و سربازان را برای تحقق اهداف حزبی خود مصادره کنند^{۶۰} و یک قدرت دوگانه را در روسیه به وجود بیاورند. به این ترتیب، برنامه‌ی سیاسی لنین به نتیجه رسید و نظام تزاری را از طریق جنگ داخلی سرنگون کرد. از این پس، قدرت سیاسی در دست بلشویک‌ها قرار گرفت، در حالی که برنامه‌ی اقتصادی لنین فقط محدود به تحقق میسیون تاریخی بورژوازی می‌شد که ما مضمون آن‌را به شرح زیر در کتاب "دولت و انقلاب" وی از سال ۱۹۱۷ میلادی می‌یابیم:

^{۵۷} Vgl. Lenin, W. I. (۱۹۶۳): Der Krieg und die russische Sozialdemokratie, in: LW, Bd. ۲۱, Berlin (ost), S. ۱۳, ۲۰, und

Vgl. Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): Marx ... ebd., S. ۳۱۰ f.

^{۵۸} Lenin, W. I. (۱۹۷۰): Was Tun? - Brennende Fragen unserer Bewegung, in: Ausgewählte Werke, Bd. I, S. ۱۳۹ff., Berlin (ost), S. ۲۵۲f.

^{۵۹} Vgl. Lenin, W. I. (۱۹۶۱): Aus dem Philosophischen ... ebd., S. ۹, und

Vgl. Lenin W. I. (۱۹۶۸): Materialismus ... ebd., S. ۳۲۸, und

Vgl. Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): Marx ... ebd., S. ۳۰۷

^{۶۰} برای لنین جنبش‌های آنی تنها می‌توانند اهداف رفرمیستی و سندیکالیستی را دنبال کنند و در نتیجه غیر علمی محسوب می‌شوند. به این معنی که در مسیر تاریخ حرکت نمی‌کنند. در برابر این تنها روش مبارزه‌ی حزبی است که مارکسیسم را نمایندگی می‌کند.

Vgl. Lenin, W. I. (۱۹۶۸): Was Tun?, in: LW, Bd. ۵, Berlin (ost), S. ۴۵۲, und

Vgl. Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): Marx ... ebd., S. ۲۸۱

«تا این که مرحله‌ی "مرتفع" کمونیسم پیش آید، سوسیالیست‌ها شدیدترین نظارت از جانب جامعه و از جانب دولت را بر اندازه‌ی کار و مصرف مطالبه می‌کنند (...). این چنین حق بورژوازی در مورد توزیع مواد مصرف طبیعتاً مستلزم دولت بورژوازی است، زیرا حق بدون یک دستگاه مقتدر که رعایت نروم‌های حقوقی را تحمیل می‌کند، هیچ است. این گونه نتیجه می‌شود که در کمونیسم نه تنها حق بورژوازی چند زمانی دوام می‌آورد، بلکه حتا دولت بورژوازی - بدون بورژوازی! [وجود خواهد داشت]»^{۶۱}

همان گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، بیگانگی لنین با تئوری ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس غیر قابل تصور است. به خصوص به این دلیل که وی در جای دیگری مدعی می‌شود که با استقرار سرمایه‌داری مونوپل و مالکیت دولتی، نظام سرمایه‌داری مونوپل عملاً بر می‌افتد، زیرا از نتایج آن تمامی ملت بهره می‌برد.^{۶۲}

همان گونه که این‌جا نیز با استناد به مارکس طرح شد، سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی است که مناسبات به خصوص خود را پدید می‌آورد. مارکس با استفاده از مفهوم "اشکال موجود فوکسیونال" هم‌چنین بر این نکته تأکید می‌کند که وی مفهوم دیالکتیکی سرمایه را در حرکت واقعی‌اش متکامل کرده است و سرمایه، تولید کالا، قانون ارزش، کار مزدی و ماسک‌های اقتصادی لازم و ملزوم هم‌دیگر هستند. افزون بر این‌ها، زمانی که مارکس در سرمایه از "نفی نفی" صحبت می‌کند، تشکیل مالکیت دولتی را مد نظر ندارد. به نظر وی با نفی مالکیت خصوصی، مالکیت انفرادی کارگران در شکل اجتماعی آن به وجود می‌آید. اما لنین تحت تأثیر همین حرکت به اصطلاح اجتناب‌ناپذیر و ابژکتیو به سوی سوسیالیسم که البته مضمون آن‌را از "ماتریالیسم" متافیزیکی انگلس متأخر وام گرفته است، فقط تبدیل مالکیت خصوصی به مالکیت دولتی و هم‌چنین تداوم حق و دولت بورژوازی را مد نظر دارد که البته این دگرگونی‌ها را "حرکت ابژکتیو تکامل به پیش" و "مسیر درست تاریخ" نیز می‌خواند. بنابراین در حالی که این‌جا ماهیت سرمایه‌داری پا بر جا می‌ماند، تنها شکل آن است که دگرگون می‌گردد.

به این ترتیب، دولت تبدیل به یک سرمایه‌دار و کارفرمای کلی و خشونت اقتصادی در خشونت غیراقتصادی (سیاسی، قضائی) ادغام می‌گردد. از این پس، کار دوگانه آزاد نیز لغو می‌شود که البته برای کارگران به مراتب هولناکتر از بردگی کار مزدی در نظام سرمایه‌داری است، زیرا آن‌ها دیگر نمی‌تواند که نیروی کار خود را به هر کارفرمایی که می‌خواهند، بفروشند. پیداست که تحت این شرایط دولت نیز می‌تواند جهت تحقق اهداف سیاسی و نظامی خود، روند تولید را پادگانی سازد و هر کسی که مقاومت کند، به گولاک استالینی بفرستد و لاشه‌ی وی را بر روی تپه‌هایی بیندازد که به گمان انگلس محصول روند تاریخ هستند.

^{۶۱} Lenin, W. I. (۱۹۷۰): Staat und Revolution, in: Ausgewählte Werke, Bd. II, S. ۳۱۵ ff., Berlin (ost), S. ۳۹۹f., und in: LW, Bd. ۲۵, Berlin (ost), S. ۴۸۴f., und

Vgl. Bahro, Rodulf (۱۹۷۷): Die Alternative ... ebd., S. ۱۱۳

^{۶۲} Lenin, W. I. (۱۹۶۳): Die drohende Katastrophe und wie man sie bekämpfen sollte, in: LW ۲۵, S. ۳۲۷ff., Berlin (ost), S. ۳۶۹, und

Vgl. Bahro, Rodulf (۱۹۷۷): Die Alternative ... ebd., S. ۱۱۴

پیداست که با استقرار سرمایه‌داری مونوپل دولتی مدیر عامل حزبی جایگزین بورژوازی می‌شود و به عنوان بوروکرات وظایف وی را به عهده می‌گیرد. البته بوروکرات مالک حقوقی کارخانه و یا مؤسسه‌ی دولتی نیست، اما مالک حقیقی آن است. به این صورت که وی با اراده و آگاهی روند تولید را برنامه‌ریزی و تولید کالا را آغاز می‌کند. وی هم‌زمان بنا بر قانون ارزش (زمان کار اجتماعاً لازم) روند تولید را مدیریت می‌کند و نه تنها توجه به حسابداری، رقابت، قیمت مواد خام و نیروی کار ارزان دارد، بلکه حقوق و مزایای خود را نیز معین می‌کند. به بیان دیگر، بوروکرات تبدیل به سرمایه‌ی شخصیت‌یافته‌ی دولتی و به وی یک ماسک اقتصادی اهدا می‌شود.

هم‌زمان کالا که "سلول اقتصادی جامعه‌ی بورژوایی"^{۶۳} و "حسی و فراحسی" است،^{۶۴} منجر به بت‌انگاری کالا و پول در نظام سرمایه‌داری دولتی می‌شود. به این صورت که شکل کالائی تولید رابطه‌ی کارگران مزدی را با محصول کارشان قطع می‌کند. از این پس، کالا از نیروهای مولد مستقل به نظر می‌آید و در بازار ظاهراً خواص خود را به ناظر منعکس می‌کند. به این ترتیب، کارگران مزدی نیز به محصولات کار خود مانند چیزی می‌نگرند که انگاری خارج از ماهیت و توان خودشان است و در نتیجه به سلطه‌ی محصول کار خود، یعنی ابزار کار و سرمایه‌ی دولتی در می‌آیند. این‌جا دیگر فرق نمی‌کند که پول و یا کوپن غذایی میان انسان‌ها تقسیم شود، زیرا قانون ارزش همه چیز را قابل مقایسه و مبادله و خود کوپن غذایی را نیز تبدیل به پول و کالا می‌کند. در پشت این جریان بانک مرکزی عمل کرد سرمایه‌ی دولتی را به عهده می‌گیرد و سود سرمایه می‌طلبد.

به بیان دیگر، تا زمانی که قانون ارزش پابرجا است و تولید کالائی ادامه می‌یابد، سودآوری سرمایه و استثمار نیروی کار مزدی نیز اهداف روند تولید محسوب می‌شوند. این‌جا هیچ فرقی ندارد که سرمایه و حق مالکیت، خصوصی و یا دولتی باشد، زیرا سرمایه به صورت یک رابطه‌ی اجتماعی مناسبات واقعی خود را نیز پدید می‌آورد. به این صورت که سرمایه از یک طرف، کارگر مزدی و طبقه‌ی حاکم، یعنی بورژوا و یا بوروکرات به وجود می‌آورد و از طرف دیگر، قدرت و ثروت را به نفع طبقه‌ی حاکم تقسیم می‌کند و پیداست که منجر به نبرد طبقاتی می‌شود. بنابراین محصول حرکت متضاد سرمایه، استثمار نیروی کار مزدی، سلطه‌ی کار مرده بر کار زنده، از خودبیگانگی نیروهای مولد و انهدام محیط زیست است و مارکس هم مشخصاً در نقد همین تمایلات سرمایه است که میان فراروی منفی و فراروی مثبت از سرمایه‌داری تمیز می‌دهد و فراروی منفی را به شرح زیر در "سرمایه" به باد انتقاد می‌گیرد:

«این فراروی از روش تولید سرمایه‌داری در چارچوب خود روش تولید سرمایه‌داری است و از این رو، یک فراروی خودکرده از تضاد که با دید اول، خود را تنها به صورت نقطه‌ی عبور به یک شکل جدید تولید نمایان می‌سازد. پس به صورت این قبیل از تضاد خود را هم‌چنین در ظاهر نمایان می‌کند. آن در حوزه‌های معین مونوپل به وجود می‌آورد و از این بابت، دخالت دولتی را می‌طلبد. آن دوباره یک اشرافیت جدید مالی تولید می‌کند، یک نوع از انگل‌های جدید در

^{۶۳} Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Bd. I ... ebd., S. ۱۲

^{۶۴} Ebd., S. ۸۶

ساختار از مدیران پروژه‌ها، مؤسسان و مدیرعاملان صوری؛ یک سیستم کلی از کلاهبرداری و حقه‌بازی در ارتباط با مؤسسات نوبنیاد، صدور و معامله‌ی سهام [پدید می‌آورد]. این تولید خصوصی است، بدون نظارت مالک خصوصی.»^{۶۵}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، مارکس نقد سرمایه‌داری مونوپل دولتی را قبل از تشکیل آن در شوروی مهیا کرده است. تنها اتفاقی که این‌جا می‌افتد، استقرار یک طبقه‌ی جدید به جای طبقه‌ی حاکم قدیمی است، زیرا سرمایه‌ی مناسبات مخصوص خود را پدید می‌آورد. بنابراین مارکس این‌جا از فراروی مثبت نیز سخن می‌گوید که البته به معنی یک دوران گذار از سرمایه‌داری است. به این صورت که کارگران باید نخست تبدیل به سرمایه‌دار خود شوند و همین‌که مالکیت انفرادی خود را به صورت مالکیت اجتماعی در می‌آورند، شکل کالائی نیروی کار، یعنی سیستم کار مزدی را بلافاصله لغو می‌کنند. از این پس، مدیریت تولید و توزیع به عهده‌ی "همکاری متحد، آزاد و داوطلبانه‌ی کارگران" واگذار می‌شود که البته نه دیگر تحت تأثیر رقابت بازار و بنا بر قانون ارزش، بلکه به صورت همکاری مشترک کارخانه‌ها و مؤسسات اجتماعی اداره می‌شود.^{۶۶} از این پس، کار یک شکل اجتماعی به خود می‌گیرد و با فراروی از کار از خودبیگانه معیار توفیق در روند تولید، پاسخ به مایحتاج جامعه و معیار توفیق اقتصادی، زمان کار مشخص محسوب می‌شود.^{۶۷}

پیداست که در یک چنین نظامی هر کسی بنا به توان و نیازش از محصولات کار اجتماعی استفاده می‌کند. سوژه‌ی فعال فراروی مثبت نزد مارکس پرولتاریا است که در پراکسیس نبرد طبقاتی به خودآگاهی می‌رسد. هم‌چنین پیداست که تحت این شرایط دولت پژمرده و عبور از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی ممکن می‌گردد. به بیان دیگر، فراروی از طبقات اجتماعی مصادف با اضمحلال دولت و ساختار حاکمیت طبقاتی است. از این پس، حاکمیت انسان بر انسان خاتمه می‌یابد و مسئله‌ی مدیریت محدود به چیزها و موضوعات اجتماعی می‌شود که البته به عهده‌ی کمون واگذار و به صورت شورایی اداره می‌گردد.^{۶۸} به نظر مارکس تنها تحت این شرایط است که مناسبات طبقاتی گذشته نمی‌توانند دوباره زنده و بازسازی شوند.^{۶۹}

بنابراین نزد مارکس هیچ خبری از دم و دستگاه حزب به اصطلاح پیشرو و دولت بورژوازی، آن‌طور که مد نظر لنین است، وجود ندارد. از منظر وی تشکیل یک حزب شبه‌فاشیستی که در پیروی از ایدئولوژی سوسیال داروینیسیم توجیه و در لوای "دیکتاتوری پرولتاریا" مخالفان خود را به خاک و خون می‌کشد، مردود است. برای وی استقرار دیکتاتوری پرولتاریا تنها به معنی حق مقاومت و ممانعت از بروز ضد انقلاب و تشکیل دیکتاتوری بورژوازی، یعنی فاشیسم است. به

^{۶۵} Marx, Karl (۱۹۷۴): Das Kapital – Bd. III ... ebd., S. ۴۵۴, und

Vgl. Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): Marx ... ebd., S. ۷۲

^{۶۶} Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Das Kapital – Bd. III ... ebd., S. ۴۵۶, und

Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Bd. I ... ebd., S. ۹۲f.

^{۶۷} Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... ebd., S. ۸۸f., und

Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Bd. I ... ebd., S. ۵۱۲

^{۶۸} Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۹): Erste Entwurf zum „Bürgerkrieg in Frankreich“, in: MEW, Bd. ۱۷, S. ۴۹۳ff., Berlin (ost), S. ۵۴۱, ۵۴۶

^{۶۹} مارکس ساختار تشکیل کمون را توضیح می‌دهد. در کمون است که خشونت دولتی به دست جامعه و انبوه مردمی باز می‌گردد. برای مارکس کمون یک اصل ابدی است که همواره خود را متحقق می‌سازد تا این که طبقه‌ی کارگر رها گردد.

Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۹): Erste Entwurf ... ebd., S. ۵۴۳, ۶۳۷, und

Vgl. Bahro, Rodulf (۱۹۷۷): Die Alternative ... ebd., S. ۳۷, ۴۰f.

این معنی که اکثریت قاطع جامعه اهداف خود را بر یک اقلیت ناچیز که در تداوم اوضاع موجود منافع مادی و طبقاتی دارد، دیکته می‌کند.

نتیجه:

این نوشته از این شناخت عزیمت می‌کند که کتاب "سرمایه" مارکس تئوری انتقادی سیه‌روزی پرولتاریا است که به سلطه‌ی محصول کار خود، یعنی سرمایه در آمده است. انگیزه‌ی مارکس از تدوین این کتاب دخل و تصرف در پراکسیس نبرد طبقاتی به نفع کارگران مزدی است. به این صورت که آن‌ها در پرتو این تئوری انتقادی و عمل‌گرا به خودآگاهی برسند، از یک قدرت بالقوه به یک قدرت بالفعل در بیایند و از طریق یک پراکسیس آگاهانه و انقلابی از نظام سرمایه‌داری فراروی مثبت کنند.

اما خطای فلسفی انگلس متأخر، یعنی جایگزینی "حرکت ماده" به جای "حرکت ایده‌ی" هگل و بسط آن به تاریخ طبیعت باعث شد که کشفیات تئوریک و تئوری ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس به کلی تخطئه شود. از این منظر نه پرولتاریا، بلکه این تاریخ است که ظاهراً نقش سوژه را به خود می‌گیرد. انگاری که در راستای رشد نیروهای مولد روند تاریخ به صورت هدفمند و اجتناب‌ناپذیر به سوی یک سرنوشت مثبت سپری می‌شود. به این معنی که انسان ناگزیر است که جهت استقرار سوسیالیسم به اجبار فرماسیون‌های اجتماعی و از جمله سرمایه‌داری را تجربه کند.

پیدا است کسی که این‌طور کتاب "سرمایه" مارکس را می‌خواند و می‌فهمد و کسی که رهایی طبقه‌ی کارگر را یک مسئله‌ی عاجل اجتماعی نمی‌شمارد، بدون تردید تبدیل به نظریه‌پرداز نظام سرمایه‌داری و مسبب سیه‌روزی کارگران مزدی می‌شود، همان‌گونه که انگلس متأخر و در پیروی از وی سوسیال دموکرات‌ها، منشویک‌ها و بلشویک‌ها شدند. این - جا دیگر مقصود فعالیت سیاسی فراروی مثبت از نظام سرمایه‌داری و نفی ماهیت مخرب سرمایه نیست، بلکه تغییر شکل و منطقی کردن آن است. به بیان دیگر، تئوریسین واقعی کرنش‌های سوسیال دموکراسی در برابر بورژوازی و جنایات استالین، مائو و پولپوت همین انگلس متأخر است و تنها با رجوع به آثار وی است که سوسیال داروینیسیم قابل توجیه و کتاب "سرمایه" تبدیل به یک کتاب برای بورژوازی می‌شود.

به بیان دیگر، با استناد به "ماتریالیسم" متافیزیکی انگلس متأخر تاریخ تبدیل به سوژه و همه چیز قابل توجیه می‌شود؛ از انقلاب سفید شاه، خمینی ضد امپریالیست، رفسنجانی گورباچف و خاتمی اصلاح طلب گرفته تا روحانی اعتدال‌گرا. بنابراین اتفاقی نیست، زمانی که از ساختار شوروایی، مالکیت اجتماعی، لغو قانون ارزش، لغو کار مزدی، خلاقیت انسان و پیروی از اسلوب زیبایی‌شناسی در روند تولید صحبت می‌شود، تمامی جریان‌های مارکسیست - لنینیست مانند: توده‌ای، تروتسکیست و مائوئیست بر افروخته شده و آغاز به دشنام می‌کنند. به این دلیل که آن‌ها انقلاب اکتبر را یک تجربه‌ی بسیار موفق می‌شمارند و از آن برای کسب قدرت سیاسی در ایران نمونه بر می‌دارند. با وجودی که مارکس‌پژوهان سرشناس این خوانش‌های غیر مارکسی از کتاب "سرمایه" را حدود صد سال است که نقد می‌کنند، اما تأثیرات مخرب آثار متأخر انگلس هم‌چون یک کابوس بر ذهنیت "اپوزیسیون چپ" سنگینی می‌کند. این اتفاقی نیست که یک نفر مانند دیوید هاروی تبدیل به کارشناس یک نهاد مافیایی مانند شهرداری تهران می‌شود که شهردار آن، یعنی سردار پاسدار

قالیباف مسئول مستقیم سرکوب جنبش دانشجویی و متهم به قتل است. بنابراین حتا نظام جنایتکار جمهوری اسلامی نیز مشکلی با کتاب "سرمایه" مارکس ندارد، اگر آنرا در پرتو نظریات متافیزیکی انگلس متأخر خواند و فهمید. از این بابت، نباید متعجب شد. زمانی که وزارت ارشاد جمهوری اسلامی برای ترجمه‌های ناجور از آثار مارکس مجوز صادر و دانشگاه اسلامی کرسی استادی جهت تدریس "سرمایه" تأسیس می‌کند. پیداست که انگیزه‌ی واقعی حکومت اسلامی نه ترویج مارکس‌پژوهی، بلکه انحراف افکار انتقادی دانشجویان از پراکسیس نبرد طبقاتی به سوی سیاست توسعه‌ی اقتصادی رژیم و جناح به اصطلاح اصلاح طلب، اعتدال‌گرا و آخوند خوب و خردمند و در نهایت انفعال سیاسی آن‌ها است.

هم‌چنین اتفاقی نیست که این سخن لنین که وی در "دو تاکتیک" در سال ۱۹۰۵ میلادی گفته است، هنوز در اشکال متفاوت به کرات از "مارکسیست‌های ایرانی" شنیده می‌شود. اگر لنین این‌جا مدعی می‌شود که پرولتاریا نه از سرمایه‌داری، بلکه از پیشرفت نامکفی و شکل نامتکامل آن زجر می‌کشد، برخی در دوران معاصر مدعی هستند که سرمایه‌داری ایران نامتعارف است و باید از طریق اصلاحات "جنبش سبز" خاتمی و "جنبش اعتدال" روحانی متعارف شود، برخی دیگر دیالکتیک تئوری با پراکسیس نزد مارکس را با استناد به مفسران هگلی بی اعتبار می‌خوانند، برخی دیگر از طبقه‌ی متوسط سخن می‌رانند و سرمایه‌دار را به صورت سرمایه‌ی شخصیت‌یافته و به عنوان "کار آفرین" قابل احترام می‌شمارند. تمامی این فعالیت‌های به اصطلاح تئوریک تنها یک هدف مشترک را دنبال می‌کنند و آن هم توجیه نظام سرمایه‌داری و انحراف افکار عمومی از پراکسیس نبرد طبقاتی است. جمع همه‌ی آن‌ها در سایت "نقد اقتصاد سیاسی" جمع است.

ادامه دارد!

منابع:

Bahro, Rodulf (۱۹۷۷): Die Alternative – Zur Kritik des real existierenden Sozialismus, Köln/Frankfurt am Main

Danielson, N. (۱۸۹۹): Die Volkswirtschaft in Russland nach der Bauernemanzipation, München

Engels, Friedrich (۱۸۵۸): Engels an Marx in London, Manchester, ۱۴. Juli ۱۸۵۸, in: Briefe, MEW, Bd. ۲۹, S. ۳۳۷f., Berlin (ost)

Engels, Friedrich (۱۹۷۵): Dialektik der Natur, in: MEW, Bd. ۲۰, S. ۳۰۵ff., Berlin (ost)

Engels, Friedrich (۱۸۹۳): Briefe, Engels an Danielson, (London, ۲۴. Feb. ۱۸۹۳), in: MEW, Bd. ۳۹, S. ۳۶f., Berlin (ost)

Engels, Friedrich (۱۸۹۵): Briefe, Engels an Danielson (London, ۵. März ۱۸۹۵), in: MEW, Bd. ۳۹, S. ۴۲۲f., Berlin (ost)

Engels Friedrich (۱۸۹۵): Briefe, Engels an Plechanow (London, ۲۶. Feb. ۱۸۹۵), in: MEW, Bd. ۳۹, S. ۴۱۶f., Berlin (ost)

- Engels, Friedrich (۱۹۷۵): Anti Düring – Herrn Eugen Dührings Umwälzung der Wissenschaft, in: MEW, Bd. ۲۰, S. ۱ff., Berlin (ost)
- Feridony, Farshid (۲۰۰۰): Transformationsprozesse in einer „Islamischen Republik“ - Ökonomische, politische, und soziokulturelle Analyse der Entstehungs- und Kontinuitätsbedingungen der „Islamischen Republik Iran“, Berlin
- Fleicher, Helmut (۱۹۷۹): Marx und Engels – Die philosophischen Grundlagen ihres Denkens, Freiburg/München
- Gramsci, Antonio (۱۹۷۷): Philosophie der Praxis - Eine Auswahl, Christian Reichers (Hrsg.), Frankfurt am Main
- Hegel, G. W. F. (۱۹۷۱): Werke in zwanzig Bänden, Frankfurt am Main
- Hegel, G. W. F. (۱۹۲۷ff.): Sämtliche Werke Glockner, H. (Hg.), Jubiläumausgabe, ۲۶ Bände, Stuttgart
- Hillmann, Günter (۱۹۶۶): Marx und Hegel - von der Spekulation zur Dialektik, Frankfurt am Main
- Kaminski, Winfred (۱۹۷۵): Zur Dialektik von Substanz und Subjekt bei Hegel und Marx, Frankfurt am Main
- Lenin, W. I. (۱۹۶۳): Der Krieg und die russische Sozialdemokratie, in: LW, Bd. ۲۱, Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۷۰): Was Tun? - Brennende Fragen unserer Bewegung, in: Ausgewählte Werke, Bd. I, S. ۱۳۹ff., Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۶۸): Was Tun?, in: LW, Bd. ۵, Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۷۰): Staat und Revolution, in: Ausgewählte Werke, Bd. II, S. ۳۱۵ ff., Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۶۸): Staat und Revolution, in: LW, Bd. ۲۵, Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۶۳): Die drohende Katastrophe und wie man sie bekämpfen sollte, in: LW ۲۵, S. ۳۲۷ff., Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۷۰): Karl Marx - Kurzer Biographischer Abriß mit einer Darlegung des Marxismus, in Ausgewählte Werke, Bd. I, S. ۲۳ff., Berlin
- Lenin, W. I. (۱۹۶۱): Aus dem Philosophischen Nachlaß, Exzerpte und Randglossen, Berlin (ost)
- Lenin W. I. (۱۹۶۸): Materialismus und Empeiriokritizismus, in: LW, Bd. ۱۴, Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۶۳): Eine Wendung in der Weltpolitik, in: LW, Bd. ۲۳, Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۶۸): Entwicklung des Kapitalismus in Russland, in: LW, Bd. ۳, Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۶۰): Zwei Taktiken der Sozialdemokratie in der demokratischen Revolution, in: LW, Bd. ۹, Berlin (ost)
- Marcuse, Herbert (۱۹۹۰): Vernunft und Revolution und die Entstehung der Geschichte der Theorie, ۸. Auflage, Frankfurt am Main

- Marx, Karl (۱۹۷۳): Marx an Engels in Manchester, London, um den ۱۶. Jan. ۱۸۵۸, in: MEW, Bd. ۲۹, S. ۲۵۹f., Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. I, in: MEW, Bd., ۲۳, Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۷۳): Briefe, Marx an Engels in Manchester (London, ۱۶. .۱. ۱۸۵۸), in: MEW, Bd. ۲۹, S. ۲۵۹f., Berlin (ost), S. ۲۶.
- Marx, Karl (۱۹۷۷): Ökonomisch-philosophische Manuskripte aus dem Jahre ۱۸۴۴, in: MEW, EB I, S. ۴۶۵ff., Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie, Rohentwurf ۱۸۵۷ – ۱۸۵۸, ۲. Auflage, Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۷۴): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. III, in: MEW, Bd., ۲۵, Berlin (ost)
- Marx, Karl (Now. ۱۸۷۷): Brief an die Redaktion der „Otschestwennyje Sapiski“, in: MEW, Bd. ۱۹, S. ۱۰۷f., Berlin (ost)
- Marx, Karl / Engels Friedrich (۲۱ Jan. ۱۸۸۲): Vorrede zur zweiten russischen Ausgabe des „Manifests der Kommunistischen Partei“, in: MEW, Bd. ۱۹, S. ۲۹۵f., Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۷۹): Erste Entwurf zum „Bürgerkrieg in Frankreich“, in: MEW, Bd. ۱۷, S. ۴۹۳ff., Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۵۸): Thesen über Feuerbach, in: MEW, Bd. ۳, S. ۵f., Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۷۴): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. III, in: MEW, Bd., ۲۵, Berlin (ost)
- Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): Marx und Lenin – Widersprüche einer ideologischen Konstitution des Marxismus – Leninismus, Berlin (west)
- Richter, Helmut (۱۹۷۸): Zum Problem der Einheit von Theorie und Praxis bei Karl Marx – Eine biographisch, systematische Studie über den früheren Marx, Campus, Forschung Band ۳۹, Frankfurt am Main
- Rosdolsky, Roman (۱۹۶۸): Zur Entstehungsgeschichte des Marxschen „Kapital“ – Der Rohentwurf des Kapital ۱۸۵۷–۱۸۵۸, ۳ Bände, Frankfurt am Main
- Schändelbach, Herbert (۱۹۷۰): Zum Verhältnis von Logik und Gesellschaftstheorie bei Hegel, in: Aktualität und Folgen der Philosophie Hegels, S. ۵۸ff., Oskar Negt (Hg.), Frankfurt am Main
- Schändelbach, Herbert (۱۹۶۶): Hegels Theorie der subjektiven Freiheit, Frankfurt am Main
- Schmidt, Alfred (۱۹۷۱): Der Begriff der Natur in der Lehre von Marx, Frankfurt am Main
- Zeleny, Jindrich (۱۹۶۸): Die Wissenschaftslogik bei Marx und „Das Kapital“, Berlin